

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدائی که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را ستاج ایشان گردانید و پس از نعت
 رسولی که کجمال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی نادی مفصلان
 و شفیع عاصیان گردید و سگوار فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی دل حضرت
 قدوة العارفین و اکامالین بنده المحققین و الموقدین کا شیخ الاکبر بلقیاء الغیب
 بصاحب السر شاه محمد کا طلمند را علوی قدس الله سره الاکثر که این مختصر است
 مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
 و نفحات و رشحات و غیره که اکثر از ان در ابتدا در حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طائبان برچیده بود و ند چنانچه
 کتاب تا آخر قول منصور صلاح بعینه و بتامه هاست و از قول ابو الحسن خراسانی
 تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکبازی درویشا نیست که بعد وفات حضرت دال بر
 مرحوم اتفاق افتاد و بمقتالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فائده یابندگان

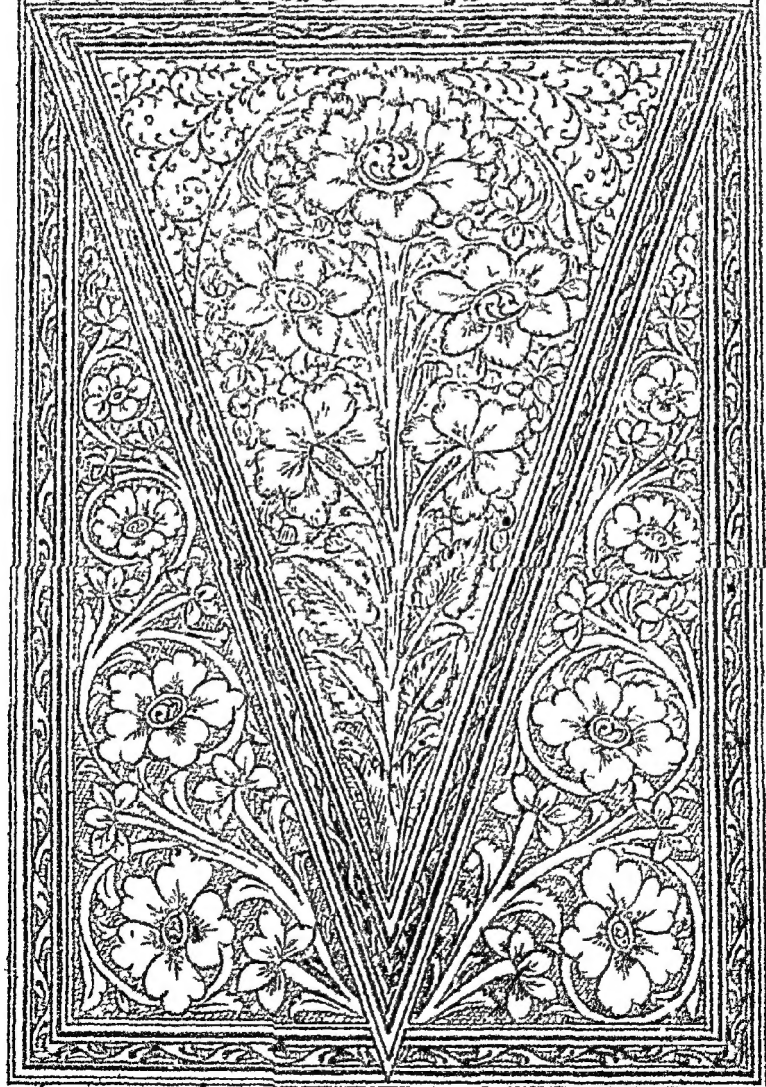
اول کتاب حضرت صاحب اقدس سترۃ بناتحہ یاد آرند بعد از بنام نقیر دست و غبار را:

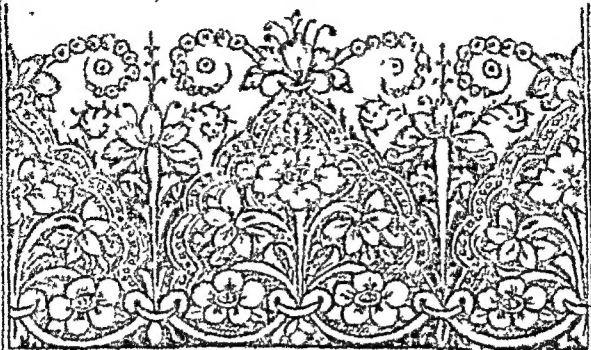
تا فیض یاب و داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

ابو بکر بنی رجمۃ اللہ علیہ حسن بصری رجمۃ اللہ علیہ مالک دینار رجمۃ اللہ علیہ
 محمد واسع رجمۃ اللہ علیہ حبیب بنی رجمۃ اللہ علیہ ابو حازم بنی رجمۃ اللہ علیہ
 عقبہ بن النکام رجمۃ اللہ علیہ رابعہ بصری رجمۃ اللہ علیہ فضیل بن عیاض رجمۃ اللہ علیہ
 ابراہیم ادہم رجمۃ اللہ علیہ بشری رجمۃ اللہ علیہ ذوالنون مصری رجمۃ اللہ علیہ
 یزید شیطانی رجمۃ اللہ علیہ سفیان ثوری رجمۃ اللہ علیہ شقیق بلخی رجمۃ اللہ علیہ
 احمد حنبل رجمۃ اللہ علیہ داؤد طائی رجمۃ اللہ علیہ حارث محاسبی رجمۃ اللہ علیہ
 ابولیمان دارانی رجمۃ اللہ علیہ حاکم ضم رجمۃ اللہ علیہ عبد اللہ شمری رجمۃ اللہ علیہ
 مسروق کرخی رجمۃ اللہ علیہ سری سقطی رجمۃ اللہ علیہ فتح موصلی رجمۃ اللہ علیہ
 احمد خوارزمی رجمۃ اللہ علیہ احمد حنبل رجمۃ اللہ علیہ ابوتراب خشبی رجمۃ اللہ علیہ
 یحییٰ معاذ رجمۃ اللہ علیہ شاہ شجاع کرانی رجمۃ اللہ علیہ یوسف ابن الحسین رجمۃ اللہ علیہ
 ابو جعفر حداد رجمۃ اللہ علیہ حمد بن قسطل رجمۃ اللہ علیہ منصور رجمۃ اللہ علیہ احمد بن محمد الطائی رجمۃ اللہ علیہ
 عبد الرحمن بن حسین رجمۃ اللہ علیہ جعید بغدادی رجمۃ اللہ علیہ عمر بن عثمان بنی رجمۃ اللہ علیہ
 ابو سعید خزاز رجمۃ اللہ علیہ ابو الحسن نور بنی رجمۃ اللہ علیہ ابو عثمان خیری رجمۃ اللہ علیہ
 ابو محمد ویم رجمۃ اللہ علیہ خواجہ ابن عطاء رجمۃ اللہ علیہ عبد اللہ بن ابی بلال رجمۃ اللہ علیہ
 ابراہیم بن ادود بنی رجمۃ اللہ علیہ یوسف اسباط رجمۃ اللہ علیہ ابو یعقوب خرمی رجمۃ اللہ علیہ
 شمس بن محمد رجمۃ اللہ علیہ ابو محمد قرطبی رجمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ محمد بن الفضل رجمۃ اللہ علیہ

۱۰۱ ابو حسین یوسفی رحمه الله عليه مخبرین محاکم برمدی رحمه الله خواجه ابوبکر وراق رحمه الله عليه
۱۰۲ عبد الله بن سنان رحمه الله عليه ابو علی ۱۰۳ اصغمانی رحمه الله ابو خیر شراج رحمه الله عليه
۱۰۴ ابوالخیر قطع رحمه الله عليه ابو حمزه خراسانی رحمه الله عليه احمد بن مسروق رحمه الله عليه
۱۰۵ عبد الله بدوی رحمه الله عليه عبد الله مغربی رحمه الله عليه ابو علی جربانی رحمه الله عليه
۱۰۶ ابوبکر کلبی رحمه الله عليه عبد الله خفیف رحمه الله عليه خواجه ابو محمد حریری رحمه الله عليه حسین بن مطهر حلاج رحمه الله عليه
۱۰۷ خواجه عبد الله مبارک رحمه الله عليه امام شافعی رحمه الله عليه محمد مال رحمه الله عليه
۱۰۸ ابوالحسن خرقانی رحمه الله عليه ابوسعید ابو الخیر رحمه الله عليه ابراهیم بن محمد رحمه الله عليه
۱۰۹ ابراهیم شیبانی رحمه الله عليه ابوبکر طبرستانی رحمه الله عليه ابو حمزه بغدادی رحمه الله عليه
۱۱۰ ابوعمر نجیب رحمه الله عليه خواجه حمزه دینوری رحمه الله عليه ابوالحسن الصباغ رحمه الله عليه
۱۱۱ ابوبکر واسطی رحمه الله عليه ابوبکر شبلی رحمه الله عليه ابو علی سقفی رحمه الله عليه
۱۱۲ ابو جعفر خالدی رحمه الله عليه ابو علی سودباری رحمه الله عليه ابوالحسن حصیری رحمه الله عليه
۱۱۳ خواجه اسحق کازرونی رحمه الله عليه خواجه ابو عثمان سیار رحمه الله عليه ابو عثمان مغربی رحمه الله عليه
۱۱۴ ابوالقاسم فیضی رحمه الله عليه ابوالقاسم بن وندی رحمه الله عليه ابونصر سراج رحمه الله عليه
۱۱۵ ابوالقاسم قصار رحمه الله عليه الفضل حسن رحمه الله عليه ابو علی قاف رحمه الله عليه
۱۱۶ ابوعبد الله المصری رحمه الله عليه ابو محمد الراسی رحمه الله عليه ابوالقاسم مصری رحمه الله عليه
۱۱۷ ابوالحسن شروانی رحمه الله عليه ابو عبد الله مختار هروی رحمه الله عليه ابوبکر بن عبد الله الطوسی شراج
۱۱۸ حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله عليه شیخ احمد غزالی رحمه الله عليه خواجه عبد الله النخاس رحمه الله عليه ابو عبد الله غزالی رحمه الله عليه
۱۱۹ خواجه علی استغنی رحمه الله عليه خواجه بابا والدین نقشبندی رحمه الله عليه خواجه محمد یار صادق رحمه الله عليه
۱۲۰ مولانا عارف یوگری رحمه الله عليه خواجه علاء الدین عطار رحمه الله عليه حسن عطار رحمه الله عليه

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود در دهمین شاید اگر توفیق می یافتیم
 و بر یک سخن آن عمل دست دهد پس دست ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق (علیه السلام)
 فرمود که هر که گوید خدا یتعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا آنچه نیست او کافر گردد و گفت
 که بنده را بحق نزدیک گرداندا و آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن را پس بود
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا یتعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاصی بود
 و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضل یا تو نگاشته گفت در ویش صابر که تو نگاشته
 دل بکینه بود و در ویش را با خدا و در معنی آیه تَخِصُّنَ بَرِّهِمْ تَخِصُّنَ لَئِلی فَرِید و خاصه گردانند
 بر حمت خود هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عطای محض است و قسوت
 سون آنست که استاد است بنفس غرین و عارف آنست که استاد است با خداوند خویش
 و امام انا و صاف مقبول آنست و با استدلال شناختن کنایه امام بود و علامت را ندانست

و گفت که خداوند پنهان تراست از رفتن و بر چهره بر سنگ سیاه و شب تاریک
و تشنگی صفت آنی است نه در موم است نه محمود و دست راسته مارا انگاه مسلم بعشق شد
که رقم دیدارگی بر پاکشیدند و گفت از صحبت پنج کس خدرا کنی یکی از دروغ گو است که
همیشه با دمی در غرور باشی دوم حسن که آنوقت که سود توخواهز زبان تو بود و نذر اند
سوم خلیل که بهترین وقت از تو بر چهارم بد دل که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه چیست گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قمی رحمه الله علیه
فرمود و عیال یک بلیک یعنی بر تو با و که دل حاضر داری تا غیر درو نیاید و گفت سکه چیست
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز است که اگر تیرا در پهلویش زنند او را
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون
بخشی و پیش خشم دار چون بر خیزی و در خوردی گناه و ننگ نری او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سی ایشانرا پند دهی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و اگر گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چصیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گوارا نشاءت بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که مهمل دین چیست گفت در ع گفتند

آنکه در ع راتباد کند حسیت گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت مکنید
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی پیچ نیست مگر این کلمه اول کند
تا دور از معرفت و نبی منکر بسته آید و وقتی ابو سعید حیرت شجاعت کرد که سه کار ممکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نهاده اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با هیچ زن نیکو
نشین اگر هم ابله عده دیده باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
حاربت ندهد و مرا میرزا اگر چه در چه مردان مرد داری مالک و دنیا گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حبس
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نمی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد و عسکری گفت پرسیدم
از تو صابر تر و از اهل ظرف تر بود ای عزیز صبر من جمله خیر است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتمادم مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا در طلب
ناطق است بر ترس من از آتش و وزح این عین خیر بود و زهد من در دنیا عیبت
با آخرت این عین نصیب طلب است صبر انگش قوسیت که نصیب خود از میان بر و ارد
تا صبرش سهم حق را بونده ایمنی از دوزخ و زهد من حق را نه برای بهشت و این علامت
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شایع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو
از آدمی آگاه تر است که با ناکش زبان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از خود خوردن باز ندارد و گفت منشی منی بایده ان مرد را بدگمان کنند
بزیگان گفت اگر کسی مرا خمر خوردن خواند و دست دارم که طلب دنیا خواند گفت

معرفت آنست که یک در خدمت و خونیابی گفت فکرت اینست که حسات و سیات تو به
 ناپایداری است هر سخن که از سر حکمت بود حق آنست که هر خاموشی که از فکر است غیبت است
 و هر فکر که از غیبت است همه بود زلت است گفت در تو نیست هر که فطاعت کردی ناپایداری چون گفت
 ایضاً است ایافت و چون شصت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست برداشت بود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خور واری جاوید یافت و گفت چه ستم
 است این بجاوشی معاودت کند تا وقتیکه دلهای ایشان در لطف آید بعد از زبان هر ستم
 و گفت درع راسته مقام هست یکی آنکه بنده سخن گوید مگر سخن خواه و خشم باشد خواه راضی
 و دم آنکه اعضای خویش نگا دارد و از هر چه خشم خدا بود در آن سوّم آنکه قصد او در چیست
 باشد که خدا بیتی بداند راضی بود و گفت زده از درع به از هر نارناز و زده و ضلالت
 اعمال فکر است و درع و گفت اگر بداشی که در من نفاقی نیست خود را دوست تر
 میداشتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان
 از نفاق است و بیچ موس نبود و از گدازندگان و نخواهد بود از آنگدگان الا بر خود
 می لرزه که نباید که منافق باشم و موس آهسته و ساکن بود و جاطب اللیل نبود که هر
 تو اند بکند و هر چه زبان آید بگوید و سکه کس را غیبت نبود و صاحب هوار او فاسق و خلیف
 و ظالم را و در کفارت غیبت باشد بود این استغفار استغفار الله الذی لا اله الا هو استغفر
 الله اگر چه بجای نخواهد و گفت سکین آدمی راضی است با شری که حلال از حساب بود
 و حرام از عذاب زیر کب آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بکنند
 و حق تعالی بنیاد و قومی را که دنیا را و ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانی که پیش از شما بودند

قرآن نامه حق پیدا استند شب تا صبح میگردند و بر دزدان کاس میگردند و شمس
 درس میگیرند و علم رب و حروف را درست میگیرند و گفتند بخدا هر که زرو و دینار را غریز کرد
 خوار شد و گفت هر چه سی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفتند بیک
 بار در آن عمر نیز ترا انداز فرزند آن که برادران یا درین اند و فرزند آن خصم دین و هر چه
 بند و نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود بگرطعامی که پیش بهمان نهاد و گفت
 هر نمازیکه دل در آن حاضر بود و بقنوبت نزدیک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و کشتی کشته روز عید بر جاعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانی که میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که پیش مردگان این شهوت
 بجنبند کوئی با خیرت و مرگ ایمان ندارد مالک و نیاچ رحمته الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم شائسته الا
 مسطر و مکتوبند و الا مسطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بهر پیر ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است گفت
 هر برابری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و در از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلشن نابینا و عمر وی ضایع گفت و دسترین اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که جلالت ذکر خویش از دل او بیرون و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و بخواهد از طلب او فارغ بود و یکس و صییت خواست گفت خدای تعالی در همه اوقات

بیکار سازی که کار او می سازد تا بهر سی گشت اگر شادی کند که بهر ترین شاه است
 با یکس نگویید تا من روزی زنی گفت ای مرانی بواب داد که بخت مال هست که
 با یکس مرا بهم خود خواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوروی در دزد بدان افطار کردی و قتی آرزوی گوشت گاه
 بخريد و کناره شد و سکه بار بومید و آنرا بدرویشان داد و گفت ای نفس پیش ازین
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر چه پلزد و گوشت خور و عقل او زایل شود
 من بخت سال نخور و ده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خاک کیسه باید او اگر سینه خیز و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خاق سخت ترست از نگاه داشتن
 و بهم و دینار بیک روز جامه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از زبانی بر خود نشناخته باشم و اگر گویم
 از درویشی از خدا است یا بخور و گله کرده باشم یکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد یکس
 عمرش میگوید و گناهش می فرساید و در معرفت چنان بود که گفت ما را آیت نشناختی
 الا آیت است بفرموده گفتند خدا را می شناسی خاموش نشد و بی تکلیف پس گفت
 هر که در شناخت خفتش اندک شد و تحیرش ایم گفت صداق نبود هرگز یکس
 امید و با هم و می برابر بود یعنی خوف در جایش برابر بود تا من چنین بود و چنین نمی
 رحمه الله علیه گفت آری هر که با تو سرخوش نیست هرگز سرخوش نباشد و هر که از چشم تو
 روشن نیست هرگز چشم روشن نباشد و هر که با تو آتش نیست با یکس آتش مبارک
 پرسیدند که زنا در چیست گفت در دلی که در و غبار نفاق نبوده و با حرام مک

رحمۃ اللہ علیہم گفت در دنیا ہج چیز نیست کہ بدان نشاد شوی کہ نہ در زیر آن
چیزی است کہ بدان غمگین شوی کہ نشاد می در دنیا نیافریدہ است و آنک دنیا ترا
مشغول کند او بسیار آخرت گفت ہمہ در و چنین یافتیم بچی مر است و در دم دیگر است
آنکہ مر است اگر بگزیم بسوی سن آید و آنکہ مر نیست بچہ من بمن ز رسید بچی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ قبول افعول
رہنی شدہ و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان ماندہ عقیبہ ابن افلام
رحمۃ اللہ علیہ در پختہ یکبار خوردی و گفتی از کرا اما کاتبین شرم میدارم کہ در پختہ پاتو
از یکبار بتوضا باید شدہ گفت در ابتدا جمعی همان سن آمدہ بودند ما ہی برای ایشان
پختہ بودم از دیوار ہمایہ کلوخی باز کردم تا دست بدان شویند ہر وقت کہ اینجا
رسم از نماست چندین عسوق میچکد کہ بیک پیراہن در ہوا سے سرد ایستادہ ام
اگر چہ چند بار بکل خواستم را بعبہ بصری رحمۃ اللہ علیہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی احسان با عدوت
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام خواب دیدم گفت ای را بعبہ مرادوست داری
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرو گرفته است کہ
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی را رضی شود و گفت انگاہ کہ از محبت شاگرد
بود و چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار در دفع زنان نہت اگر ما تو بہ کنیم تو بہ دیگر
محتاج بہم تفصیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جای ساکن بشوید
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و بمن سلام نکند و چون
بیار شوم بیاد تو من نیاید و گفت ہر کرا از تنہائی حشمت بود و خصلت انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و تیر همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریزند عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال بجایابین
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند از ازلذت تو وضع نصیبی نیست و هر
 بار در خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کشت
 گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت فوت و رفتن
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدای را در هر چه کند شکر ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید
 آئین از من و تو هر که در خدای غرض و جل عاصی ترست لعنت بروی باب و گفت و دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بیزیر فقم
 و در سه روز یکبار پیش منیر فقم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشرفانی پرسید که هدیه است
 یا رضا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت باز گرد
 می آئی که سستی سخن بر من نهائی و من بر تو نمانم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتیم گفت
 ای پدر مرد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل دوستی در پنج دستم که سخن از کجاست

کدوک را بنیاد ختم و بجهت مشغول شدنم تا رون رشید از وی وصیت نمود گفت
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و کدوکا را بجای فرزندان و در نماز
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب در اید شیار پیش
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا رون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 او هم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر نماید نشان نیست که در
 برومی بسته اند کی در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در بطریق هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بناخت خلق
 فریفته شد حقیر تهت است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار ماست
 بوقت تنگی سخاوت و در رع در خلوت سخن گفتن پیش یکدیگر از و تبرسی و گفت
 سلام باینار دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نشینید در از میگردم و نگشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را بای خدا کند او را
 وحشتی بین آید از خلق و اولیون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و بعد که
 پیر از طعام است قرآن بخیر و گفت دوستی کن با کسیکه بتغیر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا خبر بخواه گفت و با خلق خبر نباشد صحبت با نفس
 خبر بخافت و گفت حقیقتا لا غریز نکنند بنده را بفری غریز تر از آنکه بومی نماید خواری نفس
 و کین نکند و دل تر از آنکه محبوب کند او را تا ازل نفس بنید و گفت اگر با خلق انس داری
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنه را که بمعرفت مدعی نباشی که آسب باشی

نشست عارفان اندو پرسیدند گفت عارف بنده بود و بی علم و بی یقین خوشتر
 و بی مشایده و یکیشفت و بهجواب ایشان ایشان نباشد کرد و ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه پورا از خدا نشاء غل سبب تا ادا
 و شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یک از طاعت ملاوت نیاید و دوم از خدا
 ترسناک نبود و سوم آنکه در چیزها بعبرت نگیرد و چهارم آنکه حسد نکند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انابت
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عفوئی را توبه است توبه دل تبت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بر چشم نهادن و گوش از شنیدن باطل از زبان از گفتن فضول و دست
 بر ترک گرفتن میناهای و پیکار رفتن میناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحاشی و گفت شرم هیبت بود در دل و دهشت آنچه بر تو رفت
 از ناکردن و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک بدبسی بود
 و بیرون آمدن از صلیت و قوه خود و منتحل عبادت فکر بود و رضا شاد بود و حق
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و مکه علامت اخلاص است یحیی آنکه هیچ ذوم
 پیش او یکسان بود و در ویت اعمال نه امونش کند و ثواب واجب ندارد و در آخرت و
 یقین دعوت کند بگو تاهای مل و کوتاهای مل دعوت کند بزهد و زهد حکمت حکمت است
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بد دعوت خویش محبوب است از شود حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بد دعوی محتان نیست که دعوی نشان محبوبان است
 و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات برسدند

بند و مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس فعل خویش و بنده خدا بود در
احوال گفتند از مردمان که با صابیت نرگفت آنکه بان خود را نگاهدارد بر سینه نه
علامت خوف چیست گفت آنکه امین گرداند و از همه خود را بگفتند غفلت گوشت است
گفت و قتی که از نفس غر و غفلت گیرد گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد گفتند
کیست گفت آنکه بخدا راه نداند و حق صیت خوشت گفت چکیس را حقیدار اگر چه کافر باشد
و گیری صیت خوشت گفت همت خود پیش و پس نرست یعنی اندر رشته و آیند و باو سخن و
نقد وقت را با حق گفست دلالت کن مرا بحق گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آسود و الا
طلب کسی کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف نیست بعد فقار بعد اعیان بعد
پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کیست گفت هر صوفی که
خدا را بر همه چیز گذراند و گفت کمال معرفت گمان بدیدن است نفس و گفت و در از خود کسی است که
ظاهر اشارت او بخدا پیش بود و گفتند اندوه که زبانش تر گفت خود ترین و با بارید بسطاطی ^{علیه} تر
از او پرسیدند که در دین راه چه بهتر گفت ولایت در را و گفتند اگر نبو و گفت آتی توانا گفتند اگر
نبو و گفت چشمی بنیا گفت اگر نبو و گفت گوشه نشینا گفت اگر نبو و گفت دی انا گفتند اگر نبو
گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله روندگان که توحید و بندگی است میدان
بایزید است روزی در راه کلمه سر یافت بروی نشسته ^و کلمه می گفت و گفت ای یار من بزر و بویسه بداد
و گفت بسر صوفی میماند که در حق محو شده و گوشت دارد که خطاب می زنش شود و چشم دارد که
جمال لایزال ببیند و قه بان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و عقل دانش دارد که
دوره از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت و در از ده سال اینک نفس خود
بودم و او را در کوزه ریاضت می نهادم و پاشن مجاهده پیتافتم و بر سران نه دست

می نهادم و به پیکس ما دست میزد و من تا از خود آینه ساقم و پنج سال آینه خود بودم بالخر
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس کیال نظر اعتبار کردم و بسیار نمود
از غرور و اعتماد طاعات زنار سی دیدم چسبال دیگر بهد کردم تا آن زنار پریده شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرد و شستم دیدم چهار نگبیر و کار ایشان کردم
و از بخار همه باز گشتم و بنیر حست خلق بهد حق بحق رسیدم و گفت چهل سال و دید بان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بخور حق انشا
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالسب بود من بطلب و دست
نفس را بدرگاه میبردیم و میگفتم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخین پیر تحبی معا و گوید
که روزی بایاد و دیدم که شنج بر سر دو گشت پای ایستاده بود و در خال و عجب و شتم
گوشت کردم به شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از او
شبانہ پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرض میکرد و گفتم از این همه هیچ نخواستم که
همه جماعت گفتیم خبر برفت نخواستی نگره بزد و گفت خاموش می شوی می شوی مرا
بخود و غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندانم گفتیم بعزت الله از توحید که زاد و ش
بوده است در فیضی کن فرستاد بود که اگر صفات آدم و بنی جبریل و خلقت از ما هم
و شوق موسلی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و نه در
رائی نباشی و در ای آن بسلی که در ای آن کار راست صاحب هست باش
و پنج نفر و بسیار که هر چه فرود آئی بدان محبوب شوی گفت همه تد بهار افر
تا بقدم دل براه او رفتم راه ندانند و سی سال بود تا می گفتم چنین کرد چنان خواهد
چون بعرفت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت شکی نیاید

او میکردم چون خاموش شدم نگرستم حجاب من ہمین ذکر بود و گفتم بدرنگ و غر
شدم هیچ زحمت نبود اہل دنیا بدینا محبوب و اہل آخرت بہ آخرت و ہدعیان بہ عو
دار باب طریقت بتصوف قومی باکل شرب و کریمہ و قومی بسماع و قصص آنہا کہ
متصدیان را ہند در باد یہ حیرت گم شدہ بودند و در دیامی عجز غسرت و گفتم میرا
حلاوت طاعت و ہند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و
گفتم کترین درجہ عارف آنست کہ صفات حق در کو بود و گفتم توبہ از مصیبت
یکمی است و از طاعت نہار یعنی عجب و طاعت بدتر از گناہ است و کمال درجہ عارف
سوزش او بود و محبت و گفتم یک ذرہ حلاوت در دلی بہ از نہار تصور در فر و اس علی
و گفتم یگانگی او بسیار مردان مزد را عاجز کند و بسے عاجزان را ببرد می رساند
اگر توانید بسر قاعدہ فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسیدہ و اگر نہ انہیمہ صلح و زہ
و بال است و گفتم گناہ چنان زیان ندارد کہ بچیرشی کردن برادر مسلمان و گفتم
عبادت اہل معرفت پاس انقباس است و علامت شناختن حق گر بخشن از خلق است
و خاموشی در معرفت او و فر و اہل شہت بزیارت روند چون باز گردند صورتہا
برایشان حسد ضل کنند ہر کہ صورت اختیار کرد ویران زیارت راہ ندہند و گفتم
بندہ را هیچ بہ ازین نباشد کہ تہیج باشد تہ زہار و دہ علم و نہ تحمل چون بہیمہ شد
باہمہ شد و گفتم این قصہ را الہم باید نہ قلم کہ از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
نگوید کہ بعارف نماید و گفتم و نیاجہ قدر دارد کہ کسی گذشتن آن کار می بندد و محبت
کہ کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت ہیچبت قدر ندارد و اکثرین چیزیکہ بہ
در جیب است آنست کہ از مال مالت تبرک کند و حق آنست کہ اگر ہر دو جهان از دست او

پنج باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از قدم در زاویه دل عارف نهادند و در جنب وجود و معرفت حق ایشان را موجد و
 نیکوکار و جبرئیل و میکائیل بودند عارف و گشت محارم و محرابیند و عالم با عالم نشیند و عالم
 گردید من حکیم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل او ایامی نویسنده است و بعضی از این
 که با معرفت حق نیست کشید و بعد از آن مشغول گرد و گفت که انکی خلق بشناخت خود و گویند
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم بدست آری که آدم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدانم همه عمر تو رستی و گفت هر که را حق دوست دارد
 سیه خصلت دهد و سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید و روحی بر نگار و تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگو
 مشکله با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام و خاموشی سکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد و اگر خواهی که او بدین بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است و راه بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص میدان
 گفت اگر همه بید و لتی با در راه تان افتد نوسید شوید و اگر همه دولت و احوال شما افتد
 در حاله شوید که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود و نکرد و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را انضبت النفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که از ثواب خدا بفرماند خود را و در عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
 بشا و حجاب پس و خواهی یافت چیزی که نخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 جز به طریقی معرفت است که شناسی که حرکات و سکنات خلق بخیر است و در عبادت است

که دنیا و آخرت را دوست ندارم و بار خود اندک شمردم و اندک حق بسیار داری
 و پاک خرد و درو چیز بود یکی خلق را دوست نداشتن و دوم حق را نداشتن نداشتن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند بهر
 قیمتی نیست من سکه روز را بهر بودم اول روز و در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه
 غیر خداست و گفت کمال رضای من از تو حاصل است که اگر بنده را با و بدی بکنی
 و مرا با فضل اسافلین من راضی تر شوم از آن گفتند مردی بجمال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و پرسیدند راه حق چگونه است گفت توازن
 بگذر که حق رسید می گفتند چه توان رسید بحق گفت بکوری و کنگلی و کرسی گفتند این
 طالبان از سیاحت منی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا بشب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گریه و گریان
 میکردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مرد و بحقیقت معرفت
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بر باطن حق بی نفس پس
 او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
 گفت سهل بر کناره دریا رفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه غرق شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را می رسد گفت آ
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکیبه نیست که در پناه
 هزار عالم نفسی نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
 غایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گوین چرا نکردی
 دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه بخم درونی و شرکست و شرک بدتر

از گناه کار طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت و خوابم بیدم که زیادت
 سیزدهم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفت چه میخوانی گفتم آن میخوانم که تو
 میخوانی فرمود که من ترا هم چنانچه تو مرالی بیدار شدی گفتم یارب زیادت نمی خوانم
 بعد از توحید گفت مثل من دریاست که از اعمق پهنیست و نه اول و آخرش پیدا است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم گفتم کرسی و لوح و قلم گفتم گفتند خداست
 بنده گانند ابراهیم و موسی و یونس و سلوات الله علیه گفتم اینهمه گفتم گفتند خدا را برانده گشته
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل سلوات الله علیه گفتم همه هم گفتم خلق دانند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پندیده بهایک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضا
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت و انهم از کافرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافرست و آیین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوعده حق از کافرست و گفت که یه و نه جز نیست نه از ان ریاست و یکی
 انبهر خداست و آیین یک چیز را اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در دین گرد و تو انکاران گرد و بد آنکه مرالی هست گفت نه و نه پلاس و شیدین و نان جوین
 غر و نشت بلکه دل در دنیا ناستن و ابل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکم روی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مردی پس پند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتور رسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تو ضاع نکردم کسی را پیش از آنکه بکفر از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار بسیت که خاموشی بهتر و غزلت یکی گفت غلظت سرمه و کسب چلوئی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که کسب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت را خدا در چهار چیز است یکم آن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عبادت
با شیطان چهارم ساختن با مرگ و گفت هر که در عیبت جزع کند چنانست که نبرد
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز در سختی از خلق و یک غاموشی
احمد جنیل رحمه الله علیه فرمود که نه در سکه خیر است نه در عام و آن ترک حرام است
نه در خاص و آن ترک افزونی از حلال نه در عارفان آن ترک سوسه است و او
طائی رحمه الله علیه یکم سپین او بود و در دومی گرسنت گفت ندانی چنانکه بسیار تن
گراست بسیار زنگر است تن نیند کرده است مریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا برو دنیا
بکن بود و اگر گراست خواهی یکسیر با خرت گوی بهتر کنی از هر دو بگذر تا بکن بری
یکبار فضیل سپین او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد گفت تا من درین صفا ام سقف را ندیده ام گانوا بیکر شون فضول
النظر گانوا بیکر شون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنت در رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیرای نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از غریبه بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و قرب حق تعالی و خوف آنست که پاک است
معنی که گمان تو چنان بود که بدین مافوق خواهیم بود و صا و ق آنست که او را پاک نبود
اگرش از خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی عزم بهر پیگیری دشمن ظفر باید
و هرگاه که فتنه عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفته کن لله و الا لا اله الا الله یعنی خدا را باش الا خود و با من ای مسلمان ای ارانی

رحمة الله عليه مي گفت كه شبى در فلوت در نماز راسته عظيم يافتم گفتم شديت
 مروى كه ترا هنوز فلوت در پيش است تا اور خلا و يگر گوته و در ملا و يگر گوته و در دو جهان
 پنج نيميت كه بنده را از خدا باز دار و گفتم اسل هم خوب است از خدا و هر كس كه از
 خود جدا شود فاسد شود و زنگار نور دل سير غر و نيت گفتم اگر سنگى نزد خدا
 نزاره است نه بچسبي الا كه دوست دارد و گفتم بر تو با و بر جوع كه جوع نفس را
 و سيل كند و دل را قميوع و سلم سادى بر تو ريزد و گفتم خنك آنكه در همه عمر او را يك
 خطره با خلاص است و او و گفتم راضى بودن آنست كه از خدمت نخواهى و از
 و در رخ پناه نطلبى و تواضع آنست كه در عمل خوبى همچو عجب نباشد و گفتم هرگز
 تواضع نكنند بنده تا وقتيكه نفس خود را نداند و هرگز زير حكمت تا نشناسد كه دنيا
 بايچ نيت و زهد آنست كه ترك كنى هر چه ترا از حق باز دارد و گفتم حصن حصين
 نگاهداشت زبان است و متفر عبادت اگر سنگى است و سر همه خطا دوستى دنيا است و
 گفتم تفكر در دنيا حجاب آخرت و در آخرت غره حكمت و گفتم جهاد كنيد چشم را
 بگريه و دل را بشكر و گفتم اگر بنده دهند و خولى و اختلاف روز و شب نگر و گفتم
 هر كه بنگاح و سفر و حديث نوشتن مشغول است او روى بدنيا آورده و گفتم حقايق
 عارف را كه بر سير خفته باشد بمرى بختايد كه بختايد استاده را و نماز و گفتم نزد بخير
 چيزى كه بدان قيسه جويند بخدا آنست كه بدانى كه خدا بر دل تو مطلع است كه از دنيا
 و آخرت چيستندى لينخواهى الا او را گفتم معرفت بخا موشى نزد يك تر سبب است كه سخن
 گفتن چيزيكه در دشمن و دشمن و شكر است و نعمت و صبر است در بلا حاتم اصم رحمة الله عليه
 فرمود هر كه در اين نه سبب آند او را سلكه مرگ يا چشيد ثبوت الا بغير آن اگر سنگى است

و موت الاسود و آن اتمان است و موت الاحمر و آن مرقع و دشمن است و گفت هر که
مقایه یک نسخ از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض کند دین خود بسیار
نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تهنیت نفس کنی چون عجب کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن
و در نگر بستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاه دارد و در گفتن راستی و در نگر بستن
غیبت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بیه ریاد و در گفتن بطبیع
و در دادن به بیت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر از نفس
عبداللہ تستری رحمه اللہ علیہ فرمود توبه جمله را فرض است به نفس خواه
خواه عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبه باید کرد و اولش چنان بود که روزی
در بستر بود از کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سَلَوْنِی عَمَّا تَنْتَهُمُ و پیش ازین
انتها کرده گفت تا استاد زنده بود و شاگرد را با اوب باید بود تا رنج نوشتند
استاد و وفات کرده بود و استادش فر و التون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان پنج اوند جهان و نیز روزی
ابلیس را گفتم در توحید سخن کوی فصلی گفت در توحید که عارفان وقت گشت بداند
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گشتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیار آمد و آتش شهوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن بر منان
و سکه با خوردن مستوران و سمریه قهتا میسر خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گردد و نگرود و بفروان ندای قنالی گفت اخلاص تمیز کردن است از ماسوی است که گشت
خیر خاص افت ریانش و گفت هر که خدای را پرستد با اختیار و خلقتش را باید پسند
باشد و گفت تمام است بزرگی که در چنینی بود که خدایان را نمی بود که در آن
دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
هر که چل و در عبادت کند با خلوص راه گردد و او را کرامت پدید آید و اگر کرامت
پدید نیاید غفل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است نسک
به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه
ترا بر بخاند و دور بودن از مناسی و تعجیل بگذارن حق و گفت اول این کار
توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از فوایم بجای نقل کردن
و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بجز از یک ترا از قفا
بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت برداشتن از اختیار است و بنیاد
بودن است از حول قوت خود و آدمی را و چنین ملاک کند طلب غر و خوف در و شی گفت
صادق نیست هر که مذهب کند با غیر خود و با خود و مذهب با خود و با خود و گفت خدا هیچ
خلق را بیافرید و گفت که ما این را از بگوئید و اگر بگوئید پس بگردید و اگر اینهمه حاجت نخواهد
و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نهد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و با
و خدا را هیچ عبادت نیست از مخالفت هوا نفس نیست و گفت نهایت معرفت حیرت و دوست
است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری و جمله جوارح دی و بدان یقین آرام
گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اندهمه را به نشان او بشناسد و صادق است

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر خسته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لا اله الا الله لازم نیست خلق را اعتماد بدان بدل
 و اعتراف بزبان و و قال یعمل صیغی آنست که صافی بود و از کبر و پرشور و از نفس کبر
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشیر و یکسان شود و در شیم او خاک و زر و تصوف اندک
 خوردن نیست و با خدا آرام گرفتن و از خلق گیر نخفتن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان بپای که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکند
 و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
 مستم نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفاست
 مگر توکل را همه روی است بی قفاچه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخالفت
 نفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیابود و خوف و رجا از لطفت
 کبر یا بود و تقوی و تسلیم در رنج و عتاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا را بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بقل خدا و در دل که
 کبر و خوف و رجا قرار نگیرد و خوف و رجا بودن از مناهای و رجا شتافتن با واسطه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و مکاشفه آنست که تو گفت لفظ است
 لما از دست یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و جوار خیر است یکبار در
 طپوس که آخر آن بلاست دوم در طم که آخر آن فزیه است سوم در پرازدان که
 آخر آن فراق است چهارم در وی که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرامی و نفس اسیر است یکس از انان برعون
 آشکارا کرد و گفتش انس آنست که اندامها انس گیر و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بنده و بند و بخدا و گفت روغن پکار برید که عقل نیاید و شود و خدا را هیچ
 ولی ناقص عقل در نیافته باشد پس رسیدند از ابتدا و انتها گفت در ع اول زهد
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و عفت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول عفاف است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ تنبیه نیست گفت
 عاصیا از آنچه انس نبود و نه هر که اندیشه مغصبت بکند گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مرد میگوید که من در یام
 حرکت بختم تا وقتیکه حرکت ندهند گفت نگویید مگر دو تن یا صدیقی یا زندیقی پسند
 از خوی نیکو گفت که ترسین حال او بار کشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و فاجبا بود و گفتند و قستی
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان خورانی و بنجوابی و تنهایی و خاموشی
 یکی گفت خواجهم که با توبه باشم گفت چون از مایک نباشد با که باشی اکنون با او
 باش گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلقان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر
 رود از نزد ایشان تا دلیلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند محروم و کفرخی
 رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جوامر و سکه خیر است یکی و فاجبا و

دوم ستایش بنحوض سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بند
آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت و سه در آن بود و نگاهدارد او و شغلیکه
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سله خیر است اندیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیز
خواهد در عمل بکشد و در سخن بنده و نیز بکشد و در عمل به بند و در کسل و گفت
حقیقت و فابوسن آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فصول آیت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است
ست نوعی است از غم و در امید و دشمن رحمت و زنا فرامی برداری جل است
و حماقت گفتند تصون چسیت گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده شدن
از آنچه هست و دوست خلایق و گفت هر که عاشق بریاست هرگز فلاح نیابد گفت
من را می میدانم بخدا آنکه از کسی چسبیده نخواهی تو بچیت بود که کسی از تو خواهد چسبید
چشم فردو را بنیاد اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چنانچه
از دم گفتند بچه خیر دست یا بزم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل سیر و ن بکنید
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سوسنی سخی است که گفت
شش سال است که استغفار میکنم از یک اشتباه کردن گفتند چگونه گفت بازار بخند
بسوخت اما دوکان من بسوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد للهِ از شر مماندیم خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتیم از آن استغفار میکنم و گفت دور باید
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بسوخت

ماندین او و براحت رسد دل او و متن او و اندک شود و عظم او گوار خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہ فی فضول است مگر شیخ چیز نانی کہ سدر من باشد و آبی کہ نشنگی
بر برد و جامہ کہ عورت بپوشد و خانہ کہ دران جا تواند بود و عملی کہ بدان کار کنی و گفت
ہر حصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر حصیت از کہ ببرد
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ہمیس از کہ ببرد و زلت آدم
از شہوت و گفت اگر در بومستانے کہ درختان بسیار باشند و برہر دخت مرغی نشستہ
زبان فصیح گوید کہ السلام علیکم یا ولی اللہ و آنکس نرسد کہ آن کمرست و استدرج
بردی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس مگر قوی است
بے عمل و گفت اوب تر جان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست کہ نفس
خود غالب آئی و ہر کہ عاجز آمد از اوب نفس خود از اوب غیبت عاخر تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نہ باز گردند و گفت
در دے کہ چیزی دیگر بود شیخ چیز قرار نگیرد و خوف از خدا در جا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مہر و درہم خوشترین مقدار نزد بخی او بود
بخدا و گفت ہم کنندہ ترین خلایق آن بود کہ ہم کنندہ اسرار و قایم قرآن و مہر
کند دران و صابر تر آن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خوردن وی خوردن بپایان است و
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غرق شدگان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گسنگی برود و راضی بود
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن جنس

از دل و گفت عيش من را بدو بخش من نبود که بخود مشغول بود و عيش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کار منى زود همه بدوست گرفتم هر چه خواستم از ديار فتم
 و گفت هر که بيارايد در چشم خلق آنچه درون بود پيشت از ذکر من و بسيار آه خشن از خلق
 از اناك صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از رنجاني و رنج آنها كشي
 بى كينه و مكافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شك و دوست
 از صحبت او باز نه ار و گفت ترك گناه از سكه وجه نهست پكس از خوف و ذرخ و پكس از
 رغبت به نيت و پكس از ترس خدا جنبه فرمود که وقت مرگ وصيت خواستم
 گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گرفتار از پس من گيفتى با تو صبح شد
 فتح موصلى رحمه الله تعالى عليه فرمود بائى ابدال صحبت داشتم
 همه گفتند پريزيده از صحبت خلق و هم كج خورون فرمودند و گفت هر دل که
 از دوى عالم و حكمت سخن مشايخ باز گيرى بپيرو و گفت از راهى پرسيدم که راه خدا
 چگونه است گفت هر جا که روى خدا آبخاست و گفت اهل معرفت آن قومند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا کنند
 بر دوى از صدق سوال کردند و دست در کوره آهن گزیده و آهن تافته پیر و آرد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که مداومت کند بدگر دل
 آبخاشادى پدید آید احمد خوارزمي رحمه الله تعالى عليه فرمود سبده
 تائب بود تا پشيمان نشود بدل و استغفار کند زبان و از عسده بنظالم بیرون
 نیاید تا جهنم کند و عبادت چون چنین بود که گفتم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد
 برخیزند و از صدق تو کفن برخیزند و از استقامت معرفت برخیزند و بعد لذت

انس بود و بعد از حیات او بود و از مکر و دستبرد راج و در حقیقت این احوال
 باید که از دل بشمار قوت بخند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 نقایص حق باز ماند و گفت هر که را قتل بر او افتد عار و ننگ بر او هر که بخوابد
 تر بود و در منزل سرد و گفت زجا قوت نماند است و در آنست که از استیلا بر فوت و بخت
 که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدینا نظر کند بخوار است و دوستی حق
 نیز نقش در باز و دل میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود غرور
 بود و مبتلا کند حق تعالی پنج بنده را بچیزی سمیت تر از غفلت و سخت ولی گفت
 بسیار که اگر است در شسته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت دوستی خدا دوستی
 طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بچیزی بشناسد تا نیکویی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضر و
 رحمت الله علیه گفت هر که دوست درویشان کند بیکه چیز کم شود و تو فهم
 حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و محبت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 پنج چیز از دکن در دل او هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با آنچه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جوهرهاست هرگاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هرگاه که
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خراب است
 اگران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آن است و در تحقیق بندگی آراوی

تیرم است یکے ازو سوال کرد که کدام عمل فاضله تر است گفت نگاهداشتن اسرار
 و التفات ناکردن بنسبه الله ابو تراب بخششی رحمة الله علیه گفت هیچ نمی دانم
 مرید را مضر از سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و باره نیافتن از راه سفر نایس
 باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پاشید از کبایر و کبایر نیست الا سینان
 نبی بی حقیقت و دعوی فاسد و انشمار باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
 ثم قال الله تعالی ان استیاطین یؤخون الی اویب استیاطین یؤخون و گفت
 هرگز نیاید پس چرا خدا استعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار است باشد
 و چون بنده صادق بود و عمل حلاوت یا بد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
 بجا آورد آن حلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما سه چیز را دوست
 میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
 نکنید که نیاید پس در بهشت است و گفت تو کل آن نیست که خود را در دنیا بخواهی
 انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنده شکر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عباد
 پیچ تیره نمکند و همه تیر گپیاب در روشن شود و گفت پیچ چیز نافع تر نیست از عبادت
 از اصلاح خواسته و هرگز اندیشه درست شد بی رازان هر چه برود و از افعال
 و احوال درست بود و یکی معا و از می رحمة الله علیه فرمود و در پیش
 از صحبت سه قوم یکے علمای غافل دوم فزاد دهن سوم متصوف جاهل و گفت
 سه فضیلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
 چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار نگیرد و بمبانیه متغنی نگیرد و از
 نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون با اعمال شایسته

مراقبت بود و چون بعضی غفلت بود و آرزو بود که او را در خطر اندازد و میبوس
آنکس است که مثل گذارد و روزگار خویش بظالمت و حیای بنده دم است و حیای خدا
کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنیدیه از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت مرد و حکیم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکر و
بچشم نصیحت بچشم حسد و در زمان بچشم شفقت بچشم شهوت و در رویشان بچشم
تواضع و بچشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدا ایستاد
او را پیام زد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
و کان شیطان است ز نه از دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در دامت و حسرت و گفت
دینار و درم کثرم است دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بچون و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است پرازش شرمه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاشن
اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سیری ناز و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از او
بیر و چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و اگر سنگی طعام خداست و گفتند بر مید چه
سخت تر گفت چشینی با خدا و گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انس تو بخلین بود
چون بر دین آبی برزد و اگر بخدا بود همه جات را بر او دشت و کوه و بیابان و گفت
در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
بنماید و گفت باغی نیکو معصیت زیان دارد و مقدر یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
 و ایمان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری تواضع است
 و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات موحسبوزاند و نار شرک
 جمله جنات مشرک بسوزاند و گفت در ع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبند مگر بخدا
 و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از به سخاوت خیر و پاک و مال و اند
 حب سخاوت خیر و بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه ننید لیتد پشیمان
 شود و گفت زبچه شناسم که خدا از اوست است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
 امین تر گفت آنکه امروز بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه بهست نیست بود و در سخن
 آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
 به نیکی زیادت نشود و بجهان نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
 فرمود علامت صدق سه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو چنانچه سیم و
 خاک برابر شود و دوم دیدن خلق از دل تو بنفیتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
 ترک شهوات که اهل دنیا نشا و شوند از سیر مشهورات راندن پس از آن ملازمت
 مریدان کن و گردن ترا باین سخن چه کار و علامت خوشحالی رنج خود از خلق برداشتن است
 و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا دارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
 دارد و بمراقبه دایم و ظاهر بمتابعیت سنت و عادت کند بجلال خورون فراست
 او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
 خیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواستید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
 و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کدوکان و در معاشرت انداد و فتور فتنی زمان
 است و گفت تو میکیه می دانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از معاشرت لشکر خیری کنند خبر آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافت فلان است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پس رسید
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه میکنم تا یا از دل خود و کمر منم
 بلون دیگری آید و گفت اگر خدای را تحیم با جمله معاصی بکند باز در تصنع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منفق و نگر داند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل شد
 ابو حفص خدا در رحمته انشد علییه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
 نشنی بپیران کتاب و سنت و خواطر خود را مستم ندارد او را از جمله مردان نشمرند
 پیر سید ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بجز لوح باشد و خاموش اگر است خاموشی بداند از خدا و خوا
 تا و چند عمر لوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که تراید و فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عهده کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت در و
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در شب بید و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند و غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و تمایل آنکه در وقت احتیاج خود ایشا را ترک نکنید
 و ایشا را آنکه مقدم داری بنصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
 و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است در روی آوردن بخداوند
 وسیله بنده را بخدا و اوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعین ضایع
 در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند
 بتوان و بد و فقر درست نیاید تا داون دنیا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا ببیند بر خویشش امیدوارم که از مالکان نباشد و فاضلترین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد و مونس و سرست و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید
 او از شر و خیر سید هر که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
 بتواضع شود و گو در صحبت صالحان باس و خدمت ایشان را ملازم است گفت
 روشنی تن بخیر است و روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شائسته بود و آزار تو و امانت
 کنه و گفت نابینا است که خدای را نشناسد و نه بیند اشیاء را بخدای و بنیاد است که
 از خدای بود نظر و بمکونات کی از و صیفت خود است گفت یا نمی لازم یک در یک
 تا همه در برابر تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردان و سپردار
 و بجز در رفت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوید چنین فرمود فتوت
 نزد آنست که فتوت از خود و نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت مدهی گفت
 نیکو است اما نزد من فتوت آنست که انصاف داد و انصاف ناطلبدین

جہنم گفت و عمل آریدای اسی بنا ابوحنیفہ گفت این سخن راست نیاید جہنم
چون ایراں جہنم گفت بر خیزدای اسی بنا کہ زیادت آورد ابوحنیفہ آدم و نوح
اد در جوار خودی نمودن قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ محقر بنید و حال
خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنی کہ زشتہار از نزدیک
ایشان عذر نہا بود نیکی را بس خط سے نبود تا تا بدان بزرگ دارند تا تو بدان
در غلط نیستی و ہر کہ در سیرت نامی سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
آنست کہ خود را طفیلی بینی و گفت بسندہ است آنچه تو میرساند با سانی بی رخ
آما رخ در طلب زیادہ است و گفت ہر کہ پندارد کہ نفس او بہتر است از نفس سحر
او کہبری آشکارا کردہ است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگرستی را
می بینی کہ می خسد ویرا ملاست نمکنی نباید کہ بجان بلا مبتلا گردی پرسیدند از ملاست
گفت راہ آن بر خلق دشوار است و مصلح آماطی کہ گیریم بجای مہجیان و نحو
قدریان ہفت ملاستی بود یعنی در برچہ چندان رفتہ کہ مہجیان ملاست کنند
و در خوف چندان سلوک کردہ کہ قدریان داد ہمیشہ نشانہ ملاست باشند
گفت من نیک خوبی ندانم مگر در سخاوت و بہد خوبی را شناسم آلا و بخیل و ہر کہ
خود را ملکی دانہ بخیل بود و توان فتح آنست کہ کسی را بخود محتاج نہ بینی نہ در جہان
و نہ دران جہان و ہر گاہ کہ فقیر تو را فتح را ترک کرد ہمہ خیرات را ترک کرد و اصل
ہمہ درد ما بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی کہ
کار خود بخدا باز گذاری بہتر از آنکہ بخیل و تہہ بسیار مشغول شوی و گفت جزع کند و ز
مگر کسی کہ خدا را شہم دہشتہ بود و مشہور عمار رحمۃ اللہ علیہ مارون رشید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهلترین که بود گفت عالترین خلق بطیع رب است
 بود و جا بهلترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنمود عارف بود یا بکفر
 آنکه بنمود عارف بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بکفر عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رنمای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بگامهار تا از عذرخواستن برهی احمد جام الاطفاکی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و غایبشی او
 پیوسته چون در و نگرند او نه بنید چون بخوانند نشنود و چون مصیبت رسد اندوه
 نمکند و چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی نترسد و کسی امید ندارد گفتند تو
 مشتاق خدای گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود و کنجا شوق بود
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود و از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بنمدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و نجاتی یار می خواهی
 بروی بگامهار مثبت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که در گنای تو شمع
 و زین و ریا و گفت طاعت بر جمل زیانکار تر است از معصیت بر جمل یقین
 نوریت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عمل کنی
 دوست نداری که ترا بدان یا نکنند و بزرگ دارند و طلب میکنند ثواب عمل خیرتر
 از هیچ کس مگر از خداست و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان جز او و دومی دل پنج است هفتشینی این صلاح و
 خواندن قرآن دینی داشتن شکم و نماز شب و زاری و وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از احباب دمی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
شیخ پاره پاره یک دو چراغ برگرفت چون چراغ آو کردند
پاره پاره بر جای بود که کسی نخورده بقصد ایثار مریدان را چنین تربیت کرده
عبدالرحمن حسین رحمه الله تعالیٰ علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
پیش من است چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائے منکر که نشاید و زبان چتر
مگو که خدا تعالیٰ بخلاف آن اندو دل نگاهد از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
نگاهد از در سر و پاچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
باید کرد گفت و لها موضع ذکر است چون بالنفس صحبت داشتند موضع شهوت
شدند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرت بمقار کنند و یا شوبه
بی آرام دهند گفت اندوه مکن بر چیزیکه فردا ترا مضرت بود و شاد مبار
الآن بخیزی که فردا ترا مشا و کند و نافع ترین خوت آن بود که از معصیت
بازدارد و اندوه دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند و رقبه عمر با جنید
بغداد می رحمه الله علیه فرمود که اگر تمیزی یک سخن بگفتی اصحاب
چه کردند و آن سخن آنست که از تمیزی علی رضی الله عنه پرسیدند که خایه بچ
شناختی گفت بد آنکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند نیست که شبیه او
تواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
و بالای همه چیز ماست و نتوان گفت که تحت او چیست و او نیست چون
چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیز و سبحان الله العظیم

خدا یکبار او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجلد ما بر آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال بنیم از اعمال یکدوره کم نکند
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر سن
گرستند باز چنان شدیم که من غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل شستم و پاسبانی کردم تا دل
مرا نکند داشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استدراج
و دوا مکر و دام لطف و آزار نهایت نیست مگر و باید که فریاد کنی میان هر سکه
و اما گفت چون قدرت معانیه کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند زد و چون
عظمت معانیه شود از نفس زدن منع کند و چون هبیت معانیه شود از انجام کسی که
نفس زندگانه گردد و گفت نفس که بنظر از مرد و بر آید جمله حجابها و گنا مان که
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر کجیاعت
حضور بوده است و بشرف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با کثرت بود
در میان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند بحج نرسد یک
و کشتی او زهر است و یکی آو میان و کشتی او دور بودن است و یکی ابله پس و کشتی او
بفرض و یکی هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا و حبس نفسانی و دسواس
شیطانی فرق آنست که نفس بحسب الحاح کند و تو منع کنی و او معا و می کند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت ابله پس مشاهده نیافت و طاعت

و آدم مشاهده کنم نکرد و در زلالت گشت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل افتد
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آفتکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت اساس نیست
 که بمرد نفس قیام نکن و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزاد می نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افلت گیر و هر که نفس ابشتناسد عبودیت بر او
 احسان شود و هر که گوید الله بهیثمابه در رنج زلالت و هر که ابشتناخت خدا را هرگز
 نشاند نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او باقیست
 گوازد مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل برورع
 و ورع با خلاص مخلص میباشد و او را تا کائنات و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه نمر ما کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی نمرودی نیکی خواهد و او پیش صوفیان انگشت
 و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز و یکار آید
 و فائحه و قل هو الله تمام است و هر مریدی که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا تعالی توبه پر طعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید
 و خواطر چهار است یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بخت و خاطر است از نفس که دعوت
 کند بخت و شتم بدینا و خاطر است از شیطان که دعوت کند بخت و عداوت و خاطر است
 از ملک که بخت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق گفت بلا چرخ عازبانست و بنیاد کننده میران

و هلاک کننده غافلان و گفت هست اشارت هست از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شدت اشارت
نفس و اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب هست را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و برگردد و گفت هرگز است هست او بنیاست و هرگز ارادت هست ما بنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار پیر لقیقت هست که نهایت ریاضت این هست هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسید و باشد
از ان ترسد که حظ از خدا گرفت شود و بخیزی دیگر و مقامات به شود اهد هست
هرگز مشاهده احوال هست او رفیق هست و هرگز مشاهده صفات است او اسیر است
که هیچ انجار رسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید مرد چون
فانی شد و شهو و همتا لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
محفوظ و کلام صدیقان اشارت هست بمشاهده و اول چسب که ظاهر شود
از احوال اهل احوال خالص شدن احوال ایشان بود هرگز است خالص شود هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که به پلیدی بر آنگند و همه نیکوی از وی برون
آید و تصوف از صفات هست هر که گزیده شود از ماسوی صوفی هست و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و دنیا آرزنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوده او چون اندوده داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف نسبت
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باقی

بیخلاقه و عارف را عالی باز ندارد و منترقی باز ندارد و عارف است که بر دست
 سگمرود چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجود مایل است در وقت حصول تسلیم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خدر است و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود و از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر نیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که اسی من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا نمایی است انسانی رسید تا جان و راه
 او سخاوتمندی و آتش افتن بود و خدا و اعتماد کردن بران فعل است و سخاوت و
 اهل انس و خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر نماید و ایشان داخل
 خویش بدان فرید یابند و هر چه که بیند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میرانده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و مشاهده
 مراقبه انتظار غائب است و مشاهده محض است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و توحید غریب تر از وقت نیست و هیچ چیز را و لیا

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفتن عبودیت و خصلت
 صدق و افتخار بخدای در زمان آتشکاراویکی آفتدای رسول خدا یتالی و عبودیت
 ترک این دو سبب است باکن بشدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
 هر دو از تو کم شد حق عبودیت که ناز و آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
 نشمر و گفت شکر علتی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و با خدا ایستاده باشد بحفظ نفس و زهد توی دست بودن است و خالی از مشغله آن
 و حقیقت صدق آنست که راست گوئی در بهتر کاریکه از و نجات نیابی مگر بد فرغ
 و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضی باید و صادق رود
 چهل بار از خالی بجالی بگردد و برای چهل روز بر یک حال بماند خلاصت صادق
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و صبر بازداشتن نفس را با خدا بجنبد و فرو خوردن تلخی ماوردی نازش کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدایا باشی
 چنانکه پیش ازین نبودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که علم رزق بکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بخی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بتو میرساند و قوت آنست که با درویشان رفتار نکنی و با تو نگران
 معارضه نکنی و جو انمرو می آنکه بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی و تواضع
 آنکه بکبر نکنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بحد تعالی و خلق چهار است سخاوت

و اَلْعِلْمُ - وَ تَحْقِيقُ حَقِّقَتِ وَ تَحْقِيقُ حَقِّقَتِ بَا قَاسَمَانِ تَلِیْخُو سَ بِهِ اَزَا نَکَهِ بَا قَاسَمَانِ
 بِدُخْوَانِ وَ حَیَا وِیْدَن اَلَا سَ اَوَسْتُ وَ وِیْدَن تَقْصِیْرُ خُودِ پَس اَمِیْن هَر دُو حَالِ حَیَا
 زَا یَدِ کِه اَزَا حَیَا گُوینَد وَ گَفْتُ عَنَا یَتِ پَسِیْن اَزَا بَ وَ کُلِ بُو دِه اَسْتُ وَ حَالِ پَسِیْرِ
 کِه بِلِ فِ سِرِّ وِو آید اَمَا دَا یَمِ شُودُ وَ رِضَا وَ نَعِ اَخْتِیَارِ سَهْتِ وَ نِیْزَ اَنَکَهِ بِلَا دَرِ اَنْعَمَتِ
 شَمَرِی وَ گَفْتُ فِ قُدرِ بَا سَ بِلَا هَسْتُ وَ فِ قُدرِ خَالِی شُدَن دِلِ سَهْتِ اَزَا شِکَالِ وَ
 خُوفِ اَنَکَهِ تَرِکِ کَمَنِ هُوَا اَزِ خُوفِ وَ تَرِکِ عَمَلِ کِیْسَرِی بَغِیْرِ شُوقِ وَ گَفْتُ صُومِ نَصْفِ
 اَلطَّرِیْقِ سَهْتِ وَ تَوْبَه رَا سَکَهِ مَعْنِی سَهْتِ اَوَّلِ نَازِ مَسْتُ وَ عَمِ سَمِ بَرِ تَرِکِ مَعَاوَدِ
 سُومِ خُودِ رَا پَاکِ کَرْدَن اَزِ مَظَالِمِ وَ خُصُومَتِ وَ گَفْتُ حَقِیْقَتِ ذِکْرِ فَا نِی شُدَن فَا کَرِ
 سَهْتِ دَرِ ذِکْرِ ذِکْرِ مَشَاهِدِ هَ نَکُورِ اَمِیْن بُو نَ مَرِیْدِ رَا اَزِ مَکَرِ کِیَا یَرِ بُو دُ وِو حُصُلِ رَا
 کُفَرِ وَ تَقْصُوفِ صَا فَا نِی کَرْدَن دِلِ سَهْتِ اَزِ مَرَا حِجَتِ خَلَقَتِ وَ مَفَارِ قَتِ اَطْلَعِیْتِ
 وَ فَرِ وِیْزِ اَنِیْدَن بَشِیْرِیْتِ وِو دُورِ بُو دَن اَزِ دُو اَعْمِی نَفْسَانِی وَ فَرِ وِو اَدَمَن دَرِ صِفَا
 رُوحَانِی وَ بَلَنَدِ شُدَن اَبِ سُومِ حَقِیْقِی وَ بَکَا رَا خُشْتَن اَنِجَه اَوَلِ تَرَا لَی اَللّٰه اَیْدِ وَ حِیْثِ
 جَمْلَه اَمَنَتِ وَ دُفَا بَا جَا اَوُرْدَن بَرِ حَقِیْقَتِ وَ مَتَابَعَتِ پَنِیَا سَبَرِ دَرِ شَمِیْعَتِ وَ حُصُوفِ اَنِ
 قُومِ اَنَدِ قَا حَمِ خُجْدَا وِو نَدِ خَیَا نَکَهِ اِیْشَا زَا نَدَا نَدَا اَلَا خُدا وِو نَدِ قَعَالِ پَرِ سَیْدِ نَدَا نَهْمَه زِشْتِ بَا
 صُوفِی رَا چَه زِشْتِ تَرِ گَفْتُ تَحْجَلِ وَ سَوَالِ کَرْدَن اَزِ تَوْحِیْدِ گَفْتُ اَنَکَهِ نَا چِیْرِ مَکَرِ وِو
 دُورِ کَرِ سُومِ وَ نَا پَیْدَا شُ مَورِ وِی سَ عِلُومِ وَ خُدا بُو وِچَا نَکَهِ بُو دُ وَ هَمِیْشَه بَا شُدِ نَفِیْتَا وَ
 تَقْصُوفِ کَرِ وَاوِرَا هَ نِیَا بَدِ بَا زَا گَفْتَنَدِ کِه تَوْحِیْدِ حَقِیْقَتِ گَفْتُ حَقِیْقَتِ بِنَدِ گِی سَهْمَه فَا لَتِ
 وَ حِجَزِ وَ ضَعْفِ وَ اَشْکَا نَتِ وَ صِفَتِ خُدا وِو نَدِ نَهْمَه عَزَّ وَ قُدرَتِ هَرِ کِه اِیْنِ جَدَا تُوَا نَدِ کَرِ
 بَا اَنَکَهِ کَمِ شُدِه اَسْتُ مَوْجِدِ اَسْتُ بَا زَا پَرِ سَیْدِ نَدَا تَوْحِیْدِ گَفْتُ یَقِیْنِ سَهْتِ گَفْتُ رَ چَا وَ نَه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خالق فعل خد است کس را با او شرکت نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از خدا و بنا گفتن بقا حق راست و فنا ما و دن او را و گفتند تجربه چسبیت گفت آنکه خطا هر او مجرب بود از اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب با بدل صفات محب بنشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شصت بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سیت در آیات خدا و او معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغما از و محبت زاید و تفکر سیت در وعده خدا و عذاب و از و هیبت زاید و تفکر سیت در صفات نفس احسان خدا با نفس از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آید آن جمله از خدا بیند و قیام جمله بنده و مرجع جمله بنده چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شیخون کس ترسد و نخط پید سوال کردند از صدق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادق است صدق و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی همه عمرش همچنان پای که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه سوخته بود و صدق او در افعال و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیت از فعل خویش و اخلاص آنست که بیرون آری خلوت را از معامله نفس یعنی نفس عمومی را بوسیت میکنند پس رسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطوع در غیبت بایشان دهی آنچه طلب کنی و باران بر ایشان
 نهدی که طاقت نداشتند و سخن نگویی که ندانند و علمت آنست که از نفس عزت
 گیری و عجز نیز ترین خلق کیست گفت در دیشی است راضی و محبت با کسی
 دارد که نه پیکری که با تو کرده بود و فراموش بود گفتند هیچ فائده از گریستن است
 گفت گریستن برگریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از محل مراد رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک کنی راه
 یافتی و خلاص هوا گردی بخت پیوستی و گفتند سبکی که حجاب ستم است نفس و خلق
 و دنیا گفت این ستم عام است و خاص نیز ستم است دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زنت عالم میل است از حلال حرام و زلت را از هوسیل از بقای فنا
 و زلت عارف میل است از کرم بکدورت گفتند فراق چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد بار
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه فرمود بر تو باد که پشیمانی
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدا بی تعالی و در چیست از صفات خدا می که
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و تقصوت آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر در ایستادن بود و با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمه الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از کجایی و چه خواهی او را غیبت از آن نبود که گوید الله و این
 عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت إِنَّ عَبْدًا رَجَعَ إِلَى اللَّهِ وَتَلَّقَهُ بِالشَّوْكَانِ

رفی قریب اللہ کو کثرتی نقشہ ماسومی اللہ فان قلنت کہ میں آئین انسانی تھی میری
 کہیں کہ جو کج غیر اللہ و گفنت سالہا با صوفیان بودم ہرگز میان سن و ایشان
 مخالفت نہ بود زیرا کہ ہم با ایشان بودم وہم با خود و گفنت مرا اختیار کردند میان قریب
 و بعد سن بعد را اختیار کردم کہ طاقت قرب نہ آتم چون لقمان علیہ السلام را اختیار فرما
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشتہ را خواب دیدم کہ از آسمان
 می آیند پرسیدند کہ صدق چیست گفتم کہ اوفاء بالعہود و گفنت صدقیت دشبے
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود کہ مراد دوست داری گفتم غدا و روزی
 کہ دوستی خدا را مشغول کردہ است از دوستی تو فرمود ہر کہ خدای را دوست
 دارد مراد دوست داشته بود و تیریشی ابیس را دیدم عصاب گرفتہ تا او را بر زمین باقی
 ہوا داد کہ او از عصا ترمزد از نوری ترسد کہ در دل باشد گفتم ہیا گفنت
 شمار چہ کنم شاید اختہ اید آنچه من مردمان را بدان می فرسہم گفنت آن چیست
 گفنت دنیا باز گفنت مراد شما لطیفہ است کہ بدان مراد خود بیایم گفتم چیست
 گفنت با کو دکان نشستن و وزی پیہم وفات کرد و خواب دیدم گفتم مرا ہستی کن
 گفنت ای پذیرہ بدولی با خدای معاملہ کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبہ کرو
 نفس گفنت از خدا طعام خواہ گفتم کار مشکوکلان نیست گفنت صبر خواہ قصد کردم
 تا صبر خواہم عذمت حق مراد یافت آوازی شنیدم کہ کہے میگوید این دوست با
 میگوید کہ من بد و نزدیک ام و مقرر است کہ ما آنکس را کہ سوی من آید ضایع نگذارد
 تا از ماقوت و صبر خواہد و عجز خواہد و پیش می آرد و پندارد کہ نہ او مارا دیدہ و نہ ما او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوابی است و روزی در کندہ دریا جانی دیدم

مرتفع پوشید و خیره آویخته گفتم سیاسی او عیانست و معاملات او پنهانست که در سحر
 نگر گفتم از رسیدگانست چون در محبتی نگر گفتم از طالب علمانست بیا تا بگویم
 از کیا گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دوست را دوستی راه عوام را از
 راه خواص چه کار که خبر نداری در راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
 را علنه وصول سخن می نهی مخبره را آلت حجاب می شمری ابو سعید گویای می عجب نگه
 در همه خدای را محسن باند چگونگی دل بد و سپارو که دلها محول اند بردوستی
 محسن و گفت دشمنی نقد بعضی بالعینه از غیرت حق بود که بایکدی یگر آرا می گیرند
 و رواندار که ایشان را در هیچ کار رستی بود آلا بد و گفتم هر که دوست دارد
 در ذکر بروی کشاد گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در نفوت بر دوسه
 کشاده کند پس در سلسله فردانیت فرو آید و در جلال و عظمت مشکوف
 گردانند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول مقام اهل معرفت تیر نیست با تقار پس هر درست با اتصال پس فناست با ابتنا
 پس بقا است با انتظار رسید هیچ مخلوق بالاتر از این اگر کسی گویا پیغمبر علیه السلام
 رسید گویم رسید اما در خود خویش و گفت هر که گمان برد که بعبودیت وصل حق برسد
 او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهد بوسه رسد او
 خود را در تنهایی بنیایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از ویت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آنگی وقت استلا شمس شدن است سخن و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
 با خدا استیالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و اول مردان و پندرامی با توحید

بجمله‌گی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می‌خواهد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بهر و محتاج گردد و در همه چیز و حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجوب هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بحقائق قرب رسد طعم وصال می‌چشد گریه
 و ازل گردد و گفت عیشش زاهد خوش نبود که بخوب و شغول بود و گفت خلق بخلیم
 آنست که او را هیچ هست نبود و جز خدا ایتعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا ایتعالی
 و نیز توکل خطراتی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل بی مضطر
 شود در نایافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز مشغول
 حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه
 و پاکیزگی و مشاهد و نتواند رسید و گفت غره نشوید بصفا می‌عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا ایتعالی برسد نه که چنانست که حق تو انگار
 بدر و ایشان نپرسد گفت از برای سله خیر نیکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلای اختیاری کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده بر عبودیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا به بدست آمدی بلکه
 اخلاق است تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ تَعَالَى و مخلوق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 دست دهد نه علوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب مایه نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جو انردمی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیا است و دوستی مولی ابو عثمان خیر می رحمة الله علیه بود و مرد تمام شد و
 تا در دل او چهار چیز برابر نگرد و شمع و غلظت و قول و عتد و گفت عزیزترین سبک خیز
 عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
 بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خدا است
 و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
 چهار چیز است در فقه خدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
 گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست و لی
 فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
 و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خورده بود
 بیکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل بآید و استقامت
 و اخلاص و اصل تواضع سبک خیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
 از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
 و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت پنجه شده بود و علاو آتش
 نیاید و تفویض آن بود که علم کند اندانی بجام آن بداری و تفویض مقدمه رست
 و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مے ترسی و نباید که
 مرد و دباشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و باید و ارجی که مقبول باشی و گفت
 حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل خداوت است
 طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
 که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود و به ایشان بود و ایشان ملاحت مارا بخیر می نمی شمردند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم
 با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سکه وجه بود و حاضریت
 شاید و عید لاجرم دایم در سبیت بود و حاضریت شاید و عده دایم در غربت بود
 و حاضریت شاید حق لاجرم دایم در طسیر بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتوب باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفتی بود و گفت تصوف بینی است بر سکه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بندل و انیار و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در دلایع او از هوا به خود و در
 جنای او از جنای خود تا فانی شو و کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و
 تجرید آئینت و قرب زایل شدن متعرضات است و آتش آنکه دشتی در تو
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تویند و آتش سهر و دل است بجلالت خطا
 و آتش جلالت گرفتن است بخدای از غیبه خدای و محبت و فاسدت با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگاهد از سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذارد نفس خدا را و صبر
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود و در آن بختی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع ذلیلی قلوب است در خلیع علام الغیوب و نفس زدودن در
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر داشتن
 دنیا است و آثار او از دل سترون و مخالفت آنست که از غیبه خدا نترسد

در رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بردارم گوید که از چپ می آید
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
 هر دو دست بوضو چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
 گفت کترین کاری درین راه بذل روح است اگر این خواهی گردی بتریات
 صوفیان مشغول مشو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
 عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه نگفته اند مگوئی و
 هر چه نکرده اند مکن و گفت مردی که جویند و میدان علم جویند و میدان حکمت
 و میدان توحید اگر درین سه میدان بود طمع از دین او گشته کن و گفت دعوی کردن
 در خدا و شارت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات در دوزخ زمان است و
 گفت نقشها خود را در راه هوا نفس صحت مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن افضل
 طاعات گوش داشتن حق است بدو اوقات و گفت اگر کسی بسخت سال قدم
 در تفاق زند و درین مدت بلا یس نفع برادری یک قدم بردارد و فاضله از آنکه
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را
 به ادب سخت آورده و در حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
 هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها و اخلاق و گفت صحیح ترین عقلم
 عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجب خیزد و
 بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبب مغرور
 شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
 اول مدخل اویست بود بخدای رسد و هر که ارادت شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد و دنیا بود بعضی
 را دنیا سیر بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 منافرتی بعلوم و بعضی را مجلسی و محفل و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت اردا
 شهوت قرب بود و دلها را شهوت شایده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بری ای بیست بنده مامور بلامت اوب است هر که عنان
 او گشاده کند و فساد با او شریک بود و پیرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و جاهلای او و عوض حبستن بر فعل خویش و گفت قوه منافق خویش
 و آشنامیدن بود و قوه موسن ذکر و جهد موسن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سکه منزل است استعانت و جهد و اوب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا و جهد از بنده و توفیق دادن از خدا و اوب از بنده که است
 او خدا و گفت هر که را از اوب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلخطات قلوب است و هلاکت عارفان بخطرات اشارت
 و هلاکت موحدان با اشارت حقیقت و گفت چون کشف گرد و در بو بیت در سر
 و حسب آن نفس نمد آن بر حرام گرد و در دیگر باز نیاید و گفت است این بود که در دنیا بود و در
 است است که هیچ از عوارض آنرا باطل تواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی مشتاق
 بشکر زندگی جارف بند و زندگی موحذ زبان و زندگی صاحب نیم نفس و زندگی صاحب است
 بانقطاع از نفس این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم طبع همه تو حید گرفته یکدوره از باطن خیر نه جز آنکه زبان
 می جنبانند چنانکه باینزید گفت سی سال است که ما باینزید را می خوانیم و نمی یابیم

زندگی صاحب تقشیم نفس چنان بود که زبانش از کارشده بود و نفسی نمانده و
 زندگی صاحب بهشت مشقت شدن نفس آن بود که اگر در آن بهشت نفس نماند
 شود و چنانچه فی مع البدر وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و بعد از قطار اوصاف است تا نشان
 ارادت نماند همه اندوه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهجت است و چنانچه ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل آلت عبودیت است نه اشراف ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا ایتعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که ناشدت
 فاقه در تو پیدا آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیدون نیایی و گفت
 سه رکن بود حیا و شیب و آس و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر سیت و باطنی ظاهر سیت و باطنی ظاهر سیت
 و باطنی اخلاص و شیبت پرسیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدا پیش
 معرفت و انتهای سن توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت کدام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر پرسیدند شوق چه بود و با محبت گفت محبت
 زیر آتش شوق از خویش با اصحاب خود گفت که در چه مریجه بیند زگر و بعضی گفتند
 بخت حرم و بعضی گفتند بهر اوست صلوات و بعضی گفتند بجایده و محاسبه
 و موازنه بذل و ل گفت بلندی نیافت آنکه نیت الا شجوی خوش بختیاری

در از کرد و گفت ترک ادب میان اهل ادب او است یکی گفت غرضتی خودم گفتم
گفتم بیکه خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر جلوس
و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجبار رحمه الله علیه سوال کردند از فقر
تا موسی شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار و اناسیم داشتم
شترم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پس بدیدند که مردی استحقاقم شد
گرد و گفت آنکا که از و هیچ باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد و گفت آنکا که
فرشته دست چپ پر دست راست و از هیچ ننویسد و گفت هر که امدح و دم کیسان بود
ناهد است و هر که بر فقر الفی قیام نماید با ول وقت او عابد بود و هر که افعال همه
از خدا بپند موعود بود و گفت بهمت عارف حق باشد و از حق هیچ چیز
باز نگردد و زاهد آنکه بدینا بچشم زوالی نگردد و تا در چشم او حقیر شود و تا دل خود را با
از و بر تواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حسرت محض
خورد و حصونی فقیر است محروم و از اسباب و خالی آنکه از غمرا این بود و هر که
بنفس خویش بر تبه رسد زود بپایند و آنرا که برسانند بر تبه آن مقام ثابت
نماند شد و قصد کردن تو بزرگ تر از حق دور کنند و محتاج خلق گردانند
ابراهیم ابن داؤد رحمه الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون این
و بهم بد و رسد و نشان دوستی حق بر گزیدن طاعت است و متابعت رسول و پیروی
آنکه عاجز بود و از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
و قیمت هر آدمی بقدر بهمت او بود اگر بدینا بود هیچ قیمت ندارد و اگر بر ضایع
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او در آفتی آنکه سوال نکند

در متابعت کردن و در عازم شد و در نماز نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
 خدا ایتما می نشان کرد و دست و آنچه کنایت است میرسد بنی رنج اما مشغولی در
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز محبت فقیه و نه نیست
 ولی یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت نهایت تواضع آنکه هر کس را بینی
 چنان را می که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فتنه
 با کسی که فرو تر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در تربیت و انزال لیل بنی اتمال
 کنی و خشم فسر و غوری و هر چار جوع بخدا کنی و بر تو نگران کعبه کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محو کنند شهادت را از دل مگر خفیکه مرد را بر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فرض نیست طلب لقمه حلال فرض است که لقمه حرام هیچ طاعت نورند و نه
 ابو یعقوب نهر جویری رحمة الله علیه گفت هر کس اسیری بطعام بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود همیشه در دیش بود و هر که در حاجت قصد خلعت کند همیشه محروم
 بود و هر که در همه کار نیازی از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متخیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چسبند علم و عمل و خاوت
 یعنی درین هر سله ازین هر سله بریده شود یکس پرسید که عارف تاسف خورد
 بخیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تابردی تاسف رود و گفتند بکدام چشم
 نگار و گفت چشم فنا و زوال و توکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را در ج کند نه دم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفتند جمع این است که

تعالیم داد و او را از اساس و اثر قهراً آنکه از آن دل پرالتمس و شد گفتند پس این
 بنده ای چون است گفت زور بودن از بهال و محبت و اشتیاق با علما و دائم بذکر بودن
 و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلغات اگر در آنوقت
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش مشورت نرساند و از تبر ناست تارک ایشان را
 مجرد در گرداند اطمینان پذیرد و نیز بود که اگر نشسته بگردد و تیرسند و باند که حرکت از جابرند
 سمون محب رحمة الله علیه از فقیه سوال کردند گفت فقیه آنست که بفقر
 آتش گیرد و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصوف
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی و دقیق تر از محبت نیست و از و
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت باید مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم فرقت المحبته مع المحبته کئی لایق و هاکل سفلیه یعنی محبت را به محبت
 قرین کردند تا هر سلفه و دست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهر پیست شود
 ابو محمد مرقدش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 او آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد و گفت شبنمی
 آنچه خدا یتقایی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معاملات
 بد و خیر است قسیر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص در وی و مخلص چون دل سخن دهد
 سکوت باشد و چون سخن دهد فکر باشد و تقوی حسن خلق است و تصوف
 مالیت است که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می برد تا بخدایه و از آنجا

تقاریر روحیه

درین

بیرون گردانده تا فداست بماند او نیست شود و گفت این منتهی است که جدا
 با نهرل آینه گریه کنید و گفت عسکری ترین نسبتی فقر آفرین بود که با فقر نشینند
 پس چون بینی که فقیر از فقر جدا شود این فقیر یقین دان که از عاقبت ثانی نیست
 ادوی و نیست خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا به کسی گذارید
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان جری
 نامه نوشت که علامت شهادت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی عالم و هر
 و از عمل محسوس و مکنه دوم عمل دیر و از اخلاص محسوس و مکنه سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محسوس کند گفت عجب دارم از آنکه سه
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر بساط خود نهند تا بد و رسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت مجبان
 حق که محبت ایشان بر بعضی ایشان بود بعد از این معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تقصیر و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا
 مگر و نور و نور و نور که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و قنایب شود از جمله عطا و گفت ایشان را هدایا بوقت بی نیازی بود و ایشان را جوهرات
 بوقت حاجت و زهد در دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی و اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه رسیدند که مرید محبت گفت نسبت ایشان
 از آنچه حرام است تا مرتدی باشد بر کرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت کونایبی
 و مرا و مرید بر عمل از فتوت رسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت ایم بود
 و از نفس و بظواهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن بود که بدانی که مانند

یا حج ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکا تبیین نتواند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطاع نتواند رشد گفتند ایمان و توکل بصیت گفت آنکه
 نمان از پیش خود خوری و لقمه غور و بخای آبارم دل و بدانی که آنچه تراست از
 توفیق نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا یتعالی او را رفیع القدر گرداند و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گرداند بخی و عا نو است گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد و محمد بن صالح حکیم ترجمه می رحمة الله علیه چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی بی ریاضت کشید و آداب ظاهر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد آنوار طاعت با در دل باریابد و سینه منشرح گردد
 و نفس او بلبقه آلوده آید و بدان نشا و شود و آجرم ترک غلغلی گیرد و در سخن آید و بگو
 که او را درین راه رومی نموده بود بشری و بدتا او را بسبب آن گرامی دارند و او
 کنند تا نفس اینجا فرو نیفتد شود و چه شمیری از درون او بجهت و برگردن او نشینند
 نفس که بفضای توحید رسید پیرا باز نیست و مکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاوه و منبسط و اول آن
 از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد
 پس از نفس امین مباش و گوش دار تا بر نفس ظن بربانی و ازین آفت گفت که فتنم
 خد کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاتی بود که یکدام اگر بر کویاتی بود و آزاد نبود و آزاد که آزاد کرده باشند
 و بروی هیچ نموده باشند این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود و پس از او حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعبیه رانند

نبوة دهند و بعضی را نفسی و بعضی را زیادت از نعمت تا بجای رسد که در مجرای
 اندک که حظ از نبوت پیش از همه مجذوبان بود او خاتم الانبیاء بود و چنانچه حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود و علیه السلام
 و درست تر نشان او لیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
 بود گفت علم ابتدا بود و علم مفادیر و علم عهد و علم شیاق و علم حروف
 این اصول حکمت است این علم بر بزرگان او لیا ظاهر شود و کسی از ایشان
 تواند قبول کردن که بپایس را از ولایت او خطی نبود گفتند او لیا از سوسنه
 خاست ترسند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حقیقتا سلم
 دوست ندارد که عیش خوش را برابر ایشان تمییزه گرداند و مشغول بذكر خپان
 بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقویم
 و جو انمردی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو انمردی آنکه
 تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد او را با اهل محصیت آسپ
 انکار ثماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در و ص
 بگریزد و اهل سلما نی و و چیز است یکی وید سبب و دم خوف تعلیقت گفت
 به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نیست و هر که است دینی باشد همه کارها
 دنیاوی ببنکت وی آسان شود و اگر است دنیاوی باشد همه کارهای دینی
 وی نشومی آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد و زهد متقدم
 و هر که بسند کند بقیه بی درع و فسق گرفتار نشود و هر که باوصاف عبودیت
 جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود گفت منجولای که بقیامی نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین جنس است مرد دوستی گیر است و اختیار
 در کار ناکیر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جهل
 بود بلند است مرد را این عیب که نشاء میست و او را آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی انسان رزن بندگان کرده است پس بندگان را تو کمل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تصرف کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جو اندوی آنست که را بگذری و شبی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوم
 آنست است بذکر او ابو بکر و زراف ترمذی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتی و مشرد و جهان در بسیاری مال تو میخشد با مردمان گفت
 از در کار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آسختن با خلق و سلامت
 نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه گردی و صیفت خواست گفت شکی بر گیر و دو پاک خود
 بشکن و کار وی بر گیر زبان خود بر گزینت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
 سر او در لطق آرد و گوش همت او از خدای شنود و باید که زبان ظاهر او گنگ بود
 و گوش صورت او گزین زبان بریدن و پاشی شکستن دست و دها اول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بند هشت چیز خواهد از دل و دخیل و قطع فرم
 حق و شلقت بر خلق خدای و از زبان و دخیل و اقرار کردن بتوحید و رفیع کردن با
 خلق و از اندام و دخیل طاعت و دشمن خدای و یاری دادن بهو منان و از خلق
 و دخیل صبر کردن در حکم خدا تعالی و حلم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

کبر و حسد و خواری و نمادنت بد و عاشق شدن گفت اگر طمع را گویند پیرت چیست
گویند در مقصد و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گویند حسد بان تو
گفت که شیطان بیگوید که من ابدیستم که اول بار موسی را بکافری و سوسه کشتم
اول شبهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و
تو گیر و انگاه بهعاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود و انگاه بکافری و سوسه کنم
و گفت پنج چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
مواظقت باید کرد و هر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق بترسی و از ایشان نگریزی آتش جن طمع مدار و نادل در دستت قرار
گردان داری طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و بهتری پاک
نکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت محبت با اعتقاد با قناعت کردن و باز نماندن خلق
و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آیند بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر بشفقت فرمائی متغیر گردد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بلکه باید کوفت و سختی
باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مد او خیزد زبان را ببله و نصیبت و فحش
مشغول کند بدنامی که او حرام خورده است و هر که بذکر و تملیل و استغفار زبان را مشغول
گرداند بدنامی که حلال خورده است و گفت صدق نگاها دارد در آنچه میان تو و خداست
و صبر نگاه دارد در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سگه حرف است ز او تا و آل
زاترک زینت است و آخرت هوا و دال ترک دنیا و یقین بلکه است یقین خسرو

اینست و دلالت و یقین شاهانه و هر که درست شد معرفت ندای هدایت و شیت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کار را
 از دست آسمان بشیوید بکند و هر که از زمین بشیوید تخیر گردد و احقر از کسند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عبید الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوی و حکایت از غیب کسی و گفت هر که در فضیله ضایع
 کند مبتلا گردد و بفضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد زود در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چنانکه
 از آن گزیر نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با دلبسته محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هر که ز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسب از علوم خود و هر که عیب خود را بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و دستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت شرط اریست
 نه اختیار می تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت بنشیند او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا و گفت بنده بنده او بود و تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تفویض با کسب و سب
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و فضیحت نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری زیاد بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
 که از هیچ چیزین عجب نیاید ابو علی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسیدند

در یافتن سخن گوی گفت هم که نپذیرد که نزد یک ترست او حقیقت و در تر است
و گفت مرا هم است کسی را که از من بخواند و میداند پیچیده دیگر آرام گیرد و گفت نشناختن
بجز است و طاعت او خدمت تو قیمن بود و باز داشتن از مخالفت نفس از عداست
ریاضت بود و مراعات امر از عداست بیداری بود و بدعو می بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی بخوانم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است دنی یافتن رسیدن
از تو حیدر گفت تو منم نزد یک است از آنکه گمانهاست اما و درست در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بپایند
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بپایک و سر نهاده
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبی کرد و مرا گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرست که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجاهد خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتا و بگیرستی ابو انجیر نساج رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازدانه خداوند است تا بنده گان را که در بی ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بپایست رسید. و آنست که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نه بیند ابو انجیر قطع رحمه الله علیه بود و دل صفائی نتوان کرد و اما
ببصیح نیت با خدا و تن در اصفائون داد و الا بنجد است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جدا کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

بایگاه نفاق است و علامت آن خند و غل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه ماهپای داشتن و باینکه آن
 محبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که ولتگی بدیدار و از زسیتن با خلوت و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که اوشت بود از نفس خود انش گرفته است دل او در موافقت خاوند
 خویش بجهان و تقالی و هر که اوشتی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برو دست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد و از شب یادش
 نیاید و چون شب در آید ببادوش یاد نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که او دست حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب نکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جمل نههند و درخت توبه را آب اندامست و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در رنج است لیکن رنج او سرور طلب است نه عنایت و تعب پسیدند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پیچ آنست نیست و اجتماع برادران بسبب
 وحشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عجب الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مراد می ماند و باشد در دفع نرسیده است باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراد خداوند یاقی و نام او آن بود که خداوند من نهاده بود
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین در ویش آن بود که با تو نظر آن بند است
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و در ویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فاضل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 متعبدا ابوعلی برجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است
 و اعتماد ایشان بر ظن و هست و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
 بر حقیقت است و سخن نشان بر سرار مکاشفت و گفت سکه چیزی از عقد توحید است
 خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
 زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب و عده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید
 بمرطوب و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گذاردن آسان بود و معصیت کردن سخت و افعال و محبت اهل صلاح
 و بابرادران نیکو خوی و در راه خلق چه بگذرد بزرگ کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و هشتاد
 مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرانه و گمان نیکو نبوده
 غایت معرفت بود و گمان به برون نفس اصل معرفت و بدخبت کسی است که

ایمانی نیا هرگز و اندک برود فراموش کرد و گشت صاحب استقامت باشد
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود و جز در کشادن و بعد از صبر شرب آنچه بود و جز وصول بحق و گفت
 در ضامن است عبودیت است و صبر در و تقوی حق خانه و مرگ بر در است و غمت
 و سیر است و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت آنش بخلاق
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 اینها است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیانست بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفو است و مشاهده در اید آن است
 که هیچ نیاید و نشاء باشد و احتمال ذل کند بصبر تا ببرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عنم بر آنکه پیش گناه نکند سوم
 بگذارد و نه هر فصلی که میان او و خدای باشد چهارم ادای منظام خلق پنجسم
 که ازانیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانیدن
 چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جملات است و میانه
 مرگ و آخر بقسم و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیا است از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را زبان بدعا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگردد و چون افتقار بخدا در دست شود عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم میداند که خیر است یکس خوابش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

در بیان

کسی طلب کن که دین او ترا از خدا یاد دهد و بهیبت او بر دل افتد. و ترا بزبان
 قلم بنهد و بدنه بزبان گفتار و پندار و گفت و گفت و نصیحت و نصیحت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملکات و جبار و رضا بر و و قسم است بدو و از دشمنی بدو و در پی
 بود و در نما از و در آنچه قضا کند و از او تنی و ایم است و ترک است و قتل
 آنست که محبوب اقبال پدید آید از جمله چیزها و غیبت است از جمله چیزها
 جز خدا و ایتامی و آبسا طبر و دشمن است و دشمن است و در وقت سوال و در یانست
 نفس است بخدایت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب کردن
 آنرا که در دست تو نیست و در هر راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و تمجودیت و وقتی درست آید که همه کارهای خود
 بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت درویشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
 کند بقدر ضرورت او که آید بود و خواه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
 کوسن بجدیت نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خدا ایتامی همه فایده بر دل و
 حرام کند و هر که از سخن حق مژه نیاید او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل حبیب گفت
 معانیه شدن اضطرار و صبر آنست که فرو نگیرد میان حال لغت و محنت با آن نفس
 و هر دو حال و سکون نفس است و در بلا و اخلاص ثمره یقین است و بر یا ثمره شکر
 و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و عزت بیرون شدن است از میان رحمت
 و سترگاه داشتن اگر بر تو رحمت بکنند و گفت مجاریه و امیان با خطرات است و
 مجاریه ابدال با فکر و مجاریه زبانه و با شهوات و مجاریه تا میان با زلات و مجاریه
 مریدان بالذات و هر که با خدا میسرش با صلاح باشد و مرجع عارفان

بندہ ہی دربرایت بود و مرجع عام بعد از نو میدی حسین منصور ملاح رحمۃ اللہ علیہ
 علیہ السلام بود و پنجاه سال است کہ پیچ مذہبی نگرفتہ ام اما از ہر مذہبی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراہیم خواص را دیدہ و با دیہ گفنت در چہ کار سے گفنت در تنہام
 توکل توکل را درست میکنم گفنت ہمہ عمر در کار شکم کردی چگونہ در توحید فانی
 خواہی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفنت نہ وقت صفت بہا حب و
 است ہر کہ با صفت آرام گرفت عارف نبود گفنت طسیرت بخدا چگونہ بود گفنت
 و قدم است یکی قدم از دنیا بر گیر و دویم از عیشے انیک رسیدنی بولی و گفنت
 فقیر آنست کہ مستغنی باشد از ماسوی اللہ و ناظر است باللہ و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیاء ہلاک ہمہ و معنی و چون بندہ بمعرفت رسید بروحی فرستد و از
 گنہک کرد اند تا ہیچ خاطر نیاید اورا مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود کہ جناب خلیف
 بر توانز کنند پس از آنکہ حق را شناختہ باشی و توکل آنست کہ اگر دشمن کسی را داند اولی تر
 از خود بخورد و غرور و اخلاص تصفیہ عمل است از شوائب کہ درت و زبان گویا ہلاک دل
 خاموش کہ گفتگوی در علل سبتہ است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جبہ مستغنی است
 و تائبین الشریعہ باللہ الا وہم مشرکون گفنت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوت
 است اما این بہہ و اندلین کان کہ قلب آواز القی السمع و ہوشیہ و گفنت در عالم ضیاء
 از دہائی است کہ اورا یقین خوانند ہمزوہ ہزار عالم در خلق او چون ذرہ است
 در بیابان و گفنت ہمہ سالہا و طلب بلای او با شتم چون سلطانیکہ دائم طالب
 ولایت باشد و گفنت خاطر حق آنست کہ پیچ چیز معارف نہ تواند کرد و مرید نیست

که سبقت دارد و اجتهاد او بر مکتوبات و مرآت است که مکتوبات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدنش است و آخرت بگذشتن ز بدنش است
 نو و گفتن ز بدن جان پرسیدند از سبب گفت آنست که دست و پا او میرند و از او آید
 و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک بگوئی انا الحق بگو هو الحق گفت بلی همه است
 و شما میگوئید که او کم شد و است بآن حسین منصور گم شده است بزم محبت کم نشود و
 کم نگردد و وقتی که برادر کرد و ندیشی مقابل ایستاده گفت ما التَّوَفُّوت یا حجاج
 گفت کترین نیست که می بینید گفتند بلی ترک ایم است گفت شمار ابدان را نه نیست
 تا اینجا حضرت و الدی که از کتاب تذکره الاولیا منتخب فرموده بودند
 اکنون باقی مانده از آن که این فقیه منتخب کرده است می نویسد رحمه
 خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او که فصلت
 در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می تلقین که با او شور تی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبود
 گفت بگل در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و خلل دست است با آسان گیر و هر که خلل دست است
 آسان گیر و او را از فقر انقض محسوس و مکنند و هر که فقر انقض آسان گیر و او را از فقر
 محسوس و مکنند و هر که از معرفت محروم بود و ادب او بود و گفتند چون در ویشان دنیا
 و دین باشند در ویشان حق چگونه باشد گفت در ویشان حق هیچگونه
 ساکن نباشد یعنی ادب طالب باشد که هر که بایستاد مقام خود پدید کرد و گفت
 بآنکه ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلیم که مردمان ادب فتنند
 و گفت و ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

و گفنت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و فیض و توکل و گفنت زهد الیهی بود از خدایا
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفنت هرگز اقامه رنبر و یک فن بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند داروی دل چیست گفت از مردمان
 دور بودن و گفنت بر تو انکار آن کبر کردن و بدر و ایشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفنت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست کبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی و گفنت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود این گردد و ساکن شود و گفنت آن رجا که خوف انگیز و تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبه بود در زبان و آشکارا شخصه از وصیت خواست گفت
 خدا را انگار بداری همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حریف غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پذیر و ما در کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهی
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفنت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالمی بینی که خجسته و تاویل
 مشغول گردد بدانکه از و ما هیچ نیاید و گفنت هر که علم در حال آموزد حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شائسته آن باشد بازدارد ظلم کرده باشد
 و گفنت اگر دنیا را بگردانان بین فروشنده خورم گفنت هرگز استهانت آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او بر آید بخی پند خواست گفت
 چنان غبطه بزنندگان هر که بر مرگوان می بری یعنی هرگز نگردد دنیا که من چندان

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بحسرت بآنکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
 کرد باری من هم کردم و گفتم پنج کس بر مرد و حسن و نیر و باید که برزند و هم نمکنند
 که او نیز زود خواهد مرد و خواجیه محمد سهاک رحمه الله تعالی علیه گفت شریفترین
 تو شافع آنست که خود را بر پنج کس فضل نه بینی و گفتم پیش ازین مردمان دور
 بودند که مردم از ایشان شناسی یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دایمی
 پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفتم
 طمع بندی است بر کردن و رستی است در پای بنیاد تا برهی ابو الحسن خرقانی
 رحمه الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن نکند و عیال نداشته
 و سخاوت نکند مردگان از او بهر حال بترسند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص او نیست شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و در بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در ذرخ بود و گفت
 سکه اند و باید که همیشه با مرد این راه بود و یکس آنده و حسرت گذشته دوم حجب
 ایستادن امروز سیوم ترس قطیعت فردا و گفت چند آواز بالایی عرش می شنید
 یکی آواز پر پرنیگانان دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندر و پگیان پنجم دواک رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایق نمی گویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن نزد
 را بیند و گفت هر که حریف دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید یا میراث

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا چنان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بود افتت نفس ندادم و نشد
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم نه آنکه اگر باند و پیش من آتی شادت کنم و اگر بانی از آتی تو بگریزم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت عالمی گویند
 که خدا را عقل و دلیل باید داشت آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت
 خبر خدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که بغیر خود دیگر رسیدیم
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنها
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلقت موافق
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تا روز
 خلق گردانید و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگوید و میدانند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آیند مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت و بیکه درو
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعلیم بهتر است

از بسیاری عبادت و خصلت در پند و گفتار ملائکه که جایز اولیاء را شده است و از اندک
اول ملائکه موت در وقت نزع ایشان دو مکرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و منکر در وقت سوال و گفتار تائیدین بنامشتم که روح بر روی است
دست از کار باز نداشتیم و تا عجز خلق ندیدیم پشت بر خلق نکردیم و گفتند مردان خدا
را اندوه و شادی نمیگیرید و اگر گریه هم از حق بود و گفتند محبت با خدا و کفایت
و با خلق کمند که لائق دوستی و محبت خداست و گفتند بنده چنان نیکو بود که
نه بنده گانی خویش از او بپرورده بود و نه ببال مرگ و گفتند تا تو طالب دنیا باشی
در پیارت سلطان بودی چون تو از وی رو گردانی تو بر سر سلطان باشی و گفتند
در دنیا کسی را بود که او را دنیا تو آخستند بنابر در غیبت کنند بدین ابرو و
و گفتند چنانکه نماز از پیشتر از وقت از تو نیست بلکه بنده روزی پیشتر از وقت از تو
مشتاب گفتند بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفتند هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نماند و گفتند در صد هزار سال یکبار از رحم مادر آید که
هم محبت و پیشتر حق را نشاید و گفتند در هر دلی که سیر از خدای عزوجل چیزی
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مروه باشد یکبار از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفتند چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفتند که چندی را نگذاشته
و شوار است یکی سر با حق تعلق و دوم زبان با خلق سیوم پاکی و کار و گفتند هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفتند این دین را از شیطان آنگزفتند
پس است که از سده کس اول از عالمیکه دنیا حاصل بود و زاهدی که از علم بر بنده بود
و صوفی که بجهل بود و گفتند اگر بر بنای را با زنی و زحانه کنی سلامت بماند و اگر

هر روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا بیا شد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با و هستی خویش تو بود گفت هر که تنها نشیند
 با خدا ایتالی نماشتن آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خویش نبود و علامتش آن بود که خدا را تنها دارد و دوست میدارد
 و گفت خدایم عسدر و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای غاصبان
 و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر یا بنیر و چون
 در سفر آشنائی باید قوی دل بگیرد و گفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا ایتالی مرئوسه خود را بعد ایمان که است کند
 هیچ چیز بهتر از دل آن که زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا دور
 او پیران شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بوشان
 و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت
 کسی باید که چشم ناپیدا و بگوش گریزبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در دلیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نمکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه ششیر بر رو خود
 هزار بار و گفت ویداران باشد که تو سجده او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند بسیار خوارند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
 و خمپند و گفت در جهان میان آنکه حال در خویشتن نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در بیداری شیهای در آستانه خوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
 افتد و گفت غایت مردان سه است یکی آنکه خویشتر را چنان دانند که خدا عزوجل
 او را نمیداند و این چنان کس را خود نمی بینیم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
 و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن گوید تا شنوده آن خدا را نبیند
 و سخن را نشنود که تا که شنوده آن خدا را نبیند و گفت در جو اندوهی
 باشد که در هر دو جهان بگنجی و آن آنست که حق را یاد کنی و بسطی او یاد کردن
 نتوانند و گفت اگر تو باشدی باشی و همه دنیا ترا بدو زیان ندارد و اگر دل تو باشد
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بنحوی عزوجل
 دیدن و فایده و فواید را بخود دیدن فواید و فواید را دیدن و نمودن را دیدن
 بناید و گفت هر که را اینجا با خلق کو دو کس بنی او نزدیک خدا دوست و هر که را با
 خلق بر دوستی او نزدیک خدا کو دو کس است و گفت غریب آنست که بنفست آسمان
 و زمین بیکسری یا بیکبار موسی موافق بود و من گویم که غریب آنست که منم که با
 زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر ذیله
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشتر گوید که الله سوم آنست که اندر خود گوید
 الله و گفت مردان سه گروه اند یکی آنکه نیاز زده اند لیکن از توانا دارند و می
 آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از توانا زنده سیوم آنکه چون نیازاری ایشان
 نیز تر نیاز دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند
 از وی بسوزند و گفت بسا گسائیکه بر پشت زمین می باشند و میرودند از مردگان
 و بسا گسائیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهتر آنست که می اندیشد

و گفت اجل قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آنست که هست
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان پاس
کنند که سی فلان کسی مثل تو نیست و خواهد بود تو قول او را صادق داری اما
از کار خدا این شود از هفت نفس نویسنده و عمل شیطان شافل میباشد و گفت
او پدای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی است اهل ترانه بیند بینه آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر بایزده انکار
این طاعت در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
اینجهان برسی و هزار درم شرباب زهر باید خورد تا یک شربت عادت بچینی و گفت
زندگانی دوزخ مرگ است و مشاهد دوزخ مرگ و فنا و بقا و دوزخ مرگ است
و پاک دوزخ مرگ است چون حق پیدا آید جز حق اسیر نماند و گفت تا با خلق باشی
و ترشی و تانگی دانی چون از خلق جدا گردی یا خدا از زندگانی کنی و گفت قرایان
میگویند که خدایا ببلبل باید شناخت غلط است که خدایا را بخدا باید دانست و
بخلاف او را نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا سکه رایانست و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوینده ان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بجهشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجهد نبالاید و اگر بقدر دریا باشد شرب در
خلق او نیز ندهند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انروی چیست گفت اگر حق تعالی نهد ارکراست بابر او را و کند و یک
 کراست بادی او آن یک کراست را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که تراخ
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خسلن را
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره بود و دوزی از صاحب خود
 گفت اگر ریسمانت بگسلد چه کنی گفت تراخ گفت بدست وی ده که بر بند و پرسیدند
 که و عده بد ترست یا گناه گفته است و عده خود گناه است پرسیدند که بنده کی چیست
 گفت عمر درنا کامی گذشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که و پسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس زنگ سیاه زنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و اژدها و آتش و دریا و بالش
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حید یک اند و گفت سالهاست تا نفس من وی
 آب سرود و دروغ ترش می طلبیده نداده ام و او را بدین آرزو تا رسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خور و نماز و زمی مادرش
 آمده قسم داد که بخت شیرین باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب
 او با ش خر خانی سر سپردن را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید و زد دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیکمی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بهست
 بارها باشا گفتم که مرا با دو کار سال نیست شما میگوید بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نهاده ام و قدر بر خفا او گرفته ام و گفتم

از دعوی

اگر اینم در رسد و از پنج بماند بر دوشم تا چهار صد و دهم دارم که در قیامت خسان بمن آید
باشند و دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کس از من چیزی سوال کند و
من حاجت ادا در او نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد داند و غم که از تنه
ز قوم خور و غم میر سید از خدا میگویی که آتی من از آن تو این قسم ز قوم میخورم
اگر تو نخواهی خور و غم با تو بگذرد از من و گفت فردا تو قیامت گویند چه آوردی گویم
آتی بگی با من داده بودی و در دنیا من با و فسد و مانده بودم تا در او من
بنایکانت نیست گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
من ترا بشم گفت ای گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مگر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
نمیکنی هر چه بخوابی میکنی نقل هست که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
پر خون مرا بشکافندی و با خلق نمودندی تا خلافت دانستی که با خداست غرور
بت پرستی راست نیاید محمود و حسن نومی از و پند خود است گفت چهار چیز نگاهد
تا سلطان دنیا در دستت شوی بقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفت نماز را نگاهد که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
کشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت رفد کار خود را بکس حصه کنی
زمانی به تن خدمت او کنی و زمانی بدل او را بیا و کنی و زمانی تو را او گویند و
بر پیغمبر علیه السلام در و فرستید و گفت هر که سر و گوید و از آن خداست پس را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قراه خواند و از آن خداست و نخواهد و گفت

اگر همه دنیا بشوئید نشوید و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه بحیر اول
 از توفیق شود و بجاست و گفت چون از نماز فارغ شوید بگوئید یا بسم الله تعالی تا
 اندیشه که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دو اذنه رکعت نشین
 سلام گذارد میان شهر و عصر دو رکعت صلوة السجاست بخواند و هر رکعت بعد
 فاتحه آیت الکرسی و قل الله و قل اللهم یا لک المملک یا بئیر حساب و انا انزلناه
 یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده
 برداشته حاجت خواهد روا کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
 و ادای حق بزرگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم یا لک
 یا بئیر حساب یکبار و ثواب آن خصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
 شوند و اگر بنیت ادای حق بزرگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
 دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
 انا انزلناه و انا اعطیناک الکوثر و قلیا و اخلاص و موعودین یک بار
 چنان ثواب هست که گویا قوریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
 در نماز شوی سر بخالن باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در مسکن
 دنیا نیز فارسی با خدا زندگانی کردن دو بهت تر دارم از آنکه در بهشت زیروخت
 و مرا از وی خیر نباشد و گفت خبیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید
 و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا یتعالی روز قیامت همه خلقت را از مشرق
 تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهب که
 در آید آرام نمیکنم تا در نماز شام صد آن روز که با خدا است نمیکنم و گفت آنچه در دل

من است اگر قلم بویرون آید جهان پنهان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت
همه چیز را غایت داشتیم الا شبه چیز را اول نفس را دوم درجات پنجم را سوم معرفت را
و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خودست و از من نشان خدای
گویند پیشت روز شده بود که شیخ بن اسحاق بن حمیری بخورد و بود ناگاه غشست در
خالتا پس آن را با جنس طعم نام که نیازند و فیان آورده ام شیخ روی با صاحب
کرد و گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد من زهر دارم
تا دم بوفیت زخم اسباب همه دم در کشیدند آنکس پس برد گفت زینهار بخورد
و حوه بکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پلوس بود دعوت کند تا خوش نشوی مردی
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد کبار
زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الحخیر رحمه الله علیه گفت ما را ابتداء پیروزه چیز
بر خود لازم کردیم و پیروزه هزار عالم را بدان از خود و در سیکر ویم اول روزه برویم
و دوم بر پیروزه از حسام سوم ذکر درام چهارم بیداری شب تا نام که گاهی پس او
بر زمین ننهدم و بکنید بجای نیز نکر ویم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بگردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستم هشتم در پنج امروی نشتر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم نهم گدای نکر ویم تا چه از حلال تا پیر رسید دهم نو در ابا و تسلیم کرده بودیم
یا تو دهم پیوسته در سجده می نشستیم و از دهم هرگز بغیر دوری بی بازار گذر نکردیم ویم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن شتم سیکر دم چهاردهم در بنیای کور بود و در
شنوائی کرد و گویانی گنگ بودیم تا خلق مرا دیوانه میگفتند و ما را میشدیم

باز تو هم به نقل که از پنجاه ساله شد بر جایه و ستم بهار سپید بر آن عمل میکردیم اگر ستمی
 می بود از آن اجتناب میکردم اگر او امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
 که در جنگ احد بنیامبر رسیده السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پایش
 نماز گذارد و ما نیز حکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار صد رکعت
 نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
 که بعضی ملائکه مگونسار شده عبادت میکنند با هم سر بر زمین نهاده مگونسار شدیم
 و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زوایه درویشی سیاه خمخوار کی داشته باشد
 از انقیاضت کنیز بر فتن و درشتی نمکیند و اگر در می از سیم و یازربا و فی یا سید آن را
 در آتش گرم سازید و پهلوی او را بان درم داغ کنید تا فضاحت شود و گفت
 هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم است و صحبت او ندموم و گفت هر که پند
 که بجهت یابند خطا است و اگر بجهت داند نیست خطا است و گفت درین راه غایت
 یابد و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد خوش
 و پیوند قوی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
 پسین شیخ با ادب ایستاده بود و چنانکه در نمازی ایستد گفت چنان بایست که تو
 نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز برادر
 نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
 که بلا می خود و از آن خصلت گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
 ما نیست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما نیست که شما با ما میگویید
 و ما با او میگوییم و گفت خلافت را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

پسینت گفنت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیاری و گفنت هر که با حق
 غافل تر از خود جا بل تر و گفنت هر که با عارف و معرفت بود از حق سخن بود و گفنت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفنت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
 در صفات تو میاند حجابی مانده که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفنت با دشمنان بنده نفروشنه چید کنید تا بنده شود و گفنت چون
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفنت هر جا که پیشیت
 هست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفنت حجاب میان بنده
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
 از میان بگیر که ترا بخدا برسی و گفنت دشتها از نفس است اگر اورا نکستی او
 ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراهیم خواجہ
 علیمه گفنت مرا از خدا یتعالی عمر ابی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بیک دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفنت دستی فارغ دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفنت هر که
 حق را نشناسد بوقتها غم لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفنت علم را
 بسیاری روی است است عالم آنست که متابعت عالم کنند و اقتدار بهشت مانع از
 آنچه علم اندک دارد و گفنت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر با خیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی ساند
 تا بعدی که حیات و موت شود و در حاقبت ایشان گردد و گفنت هر که
 چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفنت هر که ترک شوقی کند

د آزا در دل خود عونی نیاید و در ترک آن کافب بود و گفت هر کرا توکل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفت توکل چیست گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محوارات است و احترام جمله صفات و عابد و گفت وادی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و محکم تکی نشستن و اقیام شب با تضرع
 کردن تا وقت صبح و بانیگان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمہ اللہ تلمیذ
 گفت چهل سال خدمت عبداللہ منسوبی کردم و درین عرصہ از ماکولات خلوت
 چیزی نخوردم و درین چهل سال سویم نیامیدم و ناخنم دراز نشد و جامہ شوخ گیس نشد
 و درین عرصہ زیر هیچ سقف نشخوار نکردم و بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است
 کہ نشوت بخوشی هیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گزشت
 بریان میخواست و من نمیدادش بکے در ضعفی غالب شد و کار دباستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخور و فرخاتم و بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلا بستان و بخور نفس
 تیرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آزا کرد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبادت محض بود از ماسوی اللہ آزا کرد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در خلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پسین انوان و اوقات
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کافب او

فنیحت کرد و بران دعویہا و گشت ہر کہ خواہد کہ مبطل گرد و دباطل شود
گوشت در رخصت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گرد و گفت
سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطا ی خویش
بر عطا سازندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عین
و گشت چون خوف در دل قرار گیرد و مومنین شہوت بسوزد و رغبت دنیا از
کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسے
مطلق نشود بر سر و گفتند عاچرا نمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی و نصیحت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش کن و اگر توانی
مرگ را فراموش کن خواجہ ابوبکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای عز و جل اگر توانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمار انجدار سازند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحبست کند
با عالم چارہ بنود او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہل
پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
چون فصل بیاید وصل نماند و گفت ہر کہ صدق دار و گفتار میان خویش
و خدای آن صدق او را بخداست مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
خلق و گفت راہ بخدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راہ خداست
و بران راہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد چنان باید کہ حرکات و سکنات او خانہ خدای را بود تا بفرستہ بود کہ در آن
مضطرب باشد و جز این ہیچ حرکت و سکون مستبر نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گمید و از قنول باز ماند و گفت پیرا قنول و منیت و قنول
اگر پیرا ساکن باشد و گفت از علامات مردانست که او را از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بنده بخدا تیراند
رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گنجد من چه کند که جمله کون بشمن
من است و گفت بر تو باو که خسر و زخمی بکار کسی گفت مرا و بلیتی کن گفت
هست که هست مشدیده جمله اشیا است و مدار جمله اشیا با او است خواهی ابو حمزه بقدر
رحمة الله علیه گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سوا هر یک و بک
خلق بکشت و گفت دوستی قسم است ترست کسی مهر تو اندر برد و دوستی فقر
پنهان که مدتی بود و گفت پیرا است چیزی بود از همه نعمت برمی است بکشی می دل قانع
و درویشی دیکم باز هدی حاضر و مبرری تمام باو کردی و ارم و گفت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت هرگاه این فاقه رسیدی باو و گفتی که این
فاقه بتو از که رسید پس باو اندر رسیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
آنست که بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کافیه آنست که برخلاف این بود
خواهد ابو حمزه نجیب رحمه الله علیه گفت صافی نشود و قدیم بکس در عود و بیت
تا آنکه همه کارهای خویش جز عوی نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و بزرگ
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
نفس دوست و گفت هر که دیدار او ترا منذب نگرداند یقین بدان که او منذب
نیست و گفت بیشتر دعوه یا که توله که از فساد ابتدا بود و چه هر که او را بتیاسی

درست شد و باشد در انتہایم درست آید و گفت ہر کہ قادر بود و در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاہ آسان بود بروی ترک دنیا و اہل دنیا و گفت ہر کہ بہت
ایستاد با او بچاپس کشند و دہر کہ نوز شد بچاپس باور است نشود و گفت ہر کہ
فکری صحیح بود و منطوق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت ہر کہ خواہد
کہ بشناسد کہ چندانست قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر کہ چندانست قدر نسبت
او تعالیٰ نزدیک او و وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر اللہ و حشت بود
و گفت تصوف صبر کردن بہت در تحت امر و نہی برضای حق تعالیٰ خواجہ ممشا و
روئے نوری رحمۃ اللہ علیہ گویند یکی از دو دعائی خواست گفت ہر و بگوی خدا شو تا بدعا
ممشا و احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت آنجا کہ تو نباشی مرد
برفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست کہ
گفت انسانم مختلف اند بعضی را بت اوفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزہ و زکوٰۃ و حال آمد و ہمہ
کس بستہ تی اند از بتان و بنیاری ازین بتان نیست مگر آنرا کہ نہ بیند نفس
خویش را حالی و محالی و ہر چ اعتقادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
منکر شود و شکر نگوید بیک چنان باشد کہ ہر چہ از دظاہر شود از خیر و شر بران از
نفس خویش رہنی نشود و ملامت کنندہ وی بود و گفت ادب مرید و برجا آوردن
حرمت پیران بود و نگاہداشتن حرمت برادران و از سنابیر و ن آمدن و آداب
شرع بر خویش نگاہداشتن و گفت ہر کہ نزد سپیکہ نشدم الا از حال خود خالی شدہ
و منتظر برکات او میبودم از کلام او و دیدار وی و گفت ہر کہ نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او مشق طبع ماند از برکات دیدار وی و سخن دمی و گفت و صحبت
 اهل اصلاح صلاح وی پیدا آید و صحبت اهل فساد و فساد وی تمام گردد و او
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود و از نفس وی در خصلت و
 اعتقاد کرده بود و در حله کارهای خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از آنچه اهل دنیا در دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز به ربه نماند
 زنده تا سر تو بساکن نشود بخدا و استواری در تو پیدا نماید بدینچه خدا انسان کرده است
 ترا و گفت معرفت حسیست صدق اقتضای خدا و گفت جمیع آنست که خلق را جمیع
 کنید و تو حمید و ترقه آنست که خلق را در شریعت متفوق گردانید و گفت طریق
 سخن بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یافته اند بخاوشی و خشک
 و گفت تصوف منهای امر است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجبور نمودن که خلق
 ندارند و دست داشتن از چیزی که بخارش نیاید و گفت تو کل دواعی کردن
 طبع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و رسیدن از وی که در پیش
 وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوه ندارد و گفت نجسید گفت اگر نتواند
 خدا در پیش از آنکه چیزی خالی ندارد و یا قوه یا غذا یا اجل پرسیدند از وی وقت مرگ
 که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در بقیت
 که جمله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خدا را چه ابو الحسن الصالح رحمه الله علیه
 پرسیدند از وی از ولس کردن شاه پادشاه گفت استدلال چگونه بود بصفت
 کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفات مرید گفت اذنا صفا

عظیم الامور بآثار جلیف و کائنات جلیف بزم انفس منی زمین بابط و فسرخی خود
 تنگ است بر میریدان دین ایشان و برایشان تنگ است که جهانی می خلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت و راستن شدی که مجبوب دارند تقیم میکنند
 بنیشت و خوشتر از تقیم اهل بنیشت و گفت دوست داشتن خوشتر از راهلک کردن
 است هر خوشتر از او گفت احوال چون برون بود چون بالیتا و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن نه خل بود که در تن تصفیه آثر اربابا کند و گفت
 تنی اهل انفسا و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا
 ابوبکر بالغ شد روزی بروی گواہی نہ ہر خوردن و شب نخفتن گفت چنانکہ از حرکت در
 کہ بسبب آفتاب در روز خانہ پیدا میشود و دل مشوش نمی شود و چہ بین اگر
 کوین و ما فیہا در حرکت آیند یک ذرہ در درختہ مردود و تفرقہ نیاید روزی بر جود
 کہ نیست گفت اینہم مغذ و راند این سخن بقضی رسید بانگ برزد کہ این چہ گفتے
 گفت آنجا کہ قضای است مغذ و نیستند جائیکہ قضای اوست مغذ و راند
 و گفت در راہ حق خلق است اما در راہ خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 ہر جا کہ توئی است خط است و خلاف راہ است و ہر جا کہ ناکامی است بیان
 دین آنجا است و ہر کہ بخود زندہ است مردہ است و ہر کہ حق زندہ است
 نہ زندہ است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چہ رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست
 کسی را زہرہ آن نیست کہ قدم بچشم وجود نہ چنانکہ مشائخ گفتہ اند

اثبات التوحید قساوتی التوحید و نیز وی کند که کفایتی تفسیر حق آید هر که با وجود خود
 خطیبه وجود او خداوند بر شرک خود گوید پس باید بداند هر که با وجود او بتیست و خود و خود
 خواند بر کفر خود و جعل میکند و هر که با هستی او هستی خویشین بنیاد نداشت و هر که با
 هستی او هستی خود و ظلمد ناساخته است هر که خود را وید او را ندید و هر که او را ندید
 خود را ندید و از خود و شرع و نیاید پس آنکس که عبارت بود از اشارت نه زبان نه چشم
 نه حرف نه قدرت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند که کفر بود اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید و استیجاب بود و اگر گوید نشناختم خود و دل متسخر بود و عجز
 بود و در وجود وجودی بود و عجزم نه موجود بود و بر حقیقت نه معلوم بود و بر حقیقت
 بود و در وجودی بود و عجزم نه موجود بود و بر حقیقت نه معلوم بود و بر حقیقت
 توحید نه خیال توهم و ظن همه گروید و رفت دارد و توحید و عالم قدس خوشین پاک است
 و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تهلیل است اما دل نیست که دل معنی است
 که جز در آدم و فرزندانش و ایشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و شهوت
 و ریاست و اختیار بر تو بندد و راهی بر تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخوبی
 دعوت کند نه زبان قول را باید که گنگ گویا بونده گویای گنگ مروان است که
 وجودیکه در پیراهن اوست آن را مهر کند و مهر کردن خویش کند نه در
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دینی
 درین راه شرک است تا از زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که زبان
 چه گفت و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او رسد در دو و در سخن نماند
 و از آن سخن گفتن خود و از آن بود و گفت غریبتا اینجا هم که نخواهند تقاسم

خلاق دارم چنانکه ابو بکر و آن خلوت نباشد و گفت هفت و سال است تا در بندم
 که یک نفس ندیدم و بعد از آنم و بعد از آنم و بعد از آنم و بعد از آنم و بعد از آنم
 مرا شناختند و گفتی خوشی تین - امی بنیم و چنان میدادیم که جودان و گفت بسیار
 بنا پناه شده ام و آن ایمان اند نفس و دنیا و شیطان و پناه و گفت مرا
 سه صیبت افتاد است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفتی اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی بنم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی بنم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودم خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودم خدمت خدایتعالی را نخواستم کرد و گفت من فلس آنست که خلاق
 و با ایشان سخن گوید و آنمیرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غایب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عز و جل
 ترا در مذلت افلاک در ماندگی و شکستگی ببیند بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی ببیند و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخصلا و

هست که بانه میرود و نیزی گفت چون بی هر شود حق بر اسرار خود و بجا نازل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص کفر و انحرافات زیاده
 گفت چون ربوبیت بر سر ابر فرد و آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 انحراف کثرت بخدا تعالی جمع شود و چون نقشه کثرت خویش منصرف شود و گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فروز و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پنداری که بر آبهشت او کار
 کنی یعنی کار برای خود میکنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پیش کند یعنی من عیسی بن مریم و گفت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که بازنگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت بپارم از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بصفت بر من چشم گیر و که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و ستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشنود را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدای بی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات و لها بخدای است بلکه بقای و لها بخدای است بلکه
 غیب از خدا بخدای است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غم اخلاص در دل او
 اثری بود و نشواید در خطی بلکه تحت محبت لسان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکنند و از گفته دیت خواهند

و گشت عبدودیت به نیست که اعتمادت بر خیمه زد از حرکت و سکون خویش و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پس از گنا و گفت توبه بضموح
آن بود که بر ما سب دی از حقیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که کبر کنند بر ابناسی دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته
نبودی از همه اخیر که دلش بر دیگری بخت نکردی و گفت بدونی آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که در ایرایشناخت گنا گشت و گفت عیض
چشم داشت بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند تو رسید
زمار کار فرمایید چنان نباشید که بنا شمارا کار فرمایید که محجوب گردید از لذت
رویت مینی چون برضالذیت یافت از شهود حق باز ماند و گفت بزرگ است
و عداوت او خسته نشوی که زهر قاتل است و گفت شما در بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غنا گفت نباشد بدان قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزندان را باشند نه فرزند عمل گشت
بحر کات دل بشرین تراست از عمل بحر کات جوارح و گفت هر که از قسمت یا آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبه شوق او بگذاخت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صاوت آن بود که بظاهر برابر ادران پیوسته بود و بدل تنها بود و با خود
و گفت خان عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصلت که نکوی مایدان تمام بود و بی آن همه نکوینها
فرشت بود استقامت است گفت فراست روشنائی بود اندر دهرها پدیدند

که امام همام گفت حق تعالی تر گفتند که در ذکر خدا می خورد و صل بهست یقین بگیرد و نماز
از مانده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا دور وقت و فاشش که
و صیت خواست گفت ارادت خدا تعالی در حق خویش نگاه دارد و دیگری
و صیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارد و آنچه ابو جعفر شریف
رحمه الله علیه گفت عمر نسبت تا اینجا هم که بگویم حبیبی الله چون می دانم که این
از من دروغ هست نمیتوانم گفت و گفت چندین کا دینار شتم که طرب هست
در من سیکتم و انس با مشاهده وی میگیرم اکنون دانستم که انس بر باطنش بنا
گفته مرید کی تمام شود گفت انگاه که حال او در نفس و حاضر و غایب
میکزنگ بود ابو العباس مع امتحانی را وصیت کرد که لازم تمنائی باشی و نه خوشی
از دیوان این قوم بیرون کن و رو در دیوار کن تا بمیری گفتند از تو حیدر بگو
گفت هر که از تو حیدر جواب دهد بی عیارت ملحد گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود
و هر که بدو ایمان کند نسبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
از او خاموش بود جاهل بود و هر که پندارد که بدو سر بیجا مل بود و هر که این
اشارت کند که او نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف هیانت دل است
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف قنای ناسوتی است و ظهور الهوتی گفت
تصوف ضبط عواض است و مراعات انفاس گفت تصوف صوفی نبود تا وای
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کشد و گفت صوفی آنست که منقطع
بود بدو سکه با خدا می بخیر خدای نمی بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق و متصل بود با حق و گفنت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفنت
تقو و عنایت است از دیدن کون و گفنت تصوف برقی سوزنده است و
گفنت تصوف شستن است در حضرت الشیخ و گفنت حب و شقی است در لذتی
و جبرنی و نفست و گفنت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفنت محبت ایشار کردن بخیری است که آزاد دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفنت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بخیر حبیب چیزی طلبد او است هراس می کند بچند گفنت هیبت گذارنده و لها
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفنت هر که توحید بنزدیک
صورت بندد هرگز بوی توحید نشمیده است و گفنت توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفنت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفنت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفنت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک موی نمره بردارد
گفنتد یا شیخ سابق چنان گفنتی و حالا چنین گوئی گفنت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفنت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بزد را دعوی نبود و
ترسده را قرار نبود و کس از خدا نتواند گرخت پرسیدند از معرفت گفنت او را
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفنت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفنت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفنت عارف آنست
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را روانی پس از هر دو مجر و گردد و بحق منفرد
شود و گفنت عارف بدون خدا اینا نبود و نفس خود را بدون خدا فطرتی بیند

و سخن را از خیر او نشود و گفت وقت مارت چون ایام بہار است کہ ہر مہر خستہ بر
 و ابرمی بار و دبرق میوزد و شکوفہ می شکوفد و مہ خان باہگ میکند و تخمین
 سال مارت است کہ بخت ہم میگیرد و بہ لب بخندد و بہل میوزد و بہ زبان نام دوست
 میگوید و بر در او می پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہر سید و بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی ہر سانید از نور ہدایت با سہر قلوب بواسطہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان را ذہنیت و گفت ہمت خدا را است و آنچه دون آنست ہمت نیست
 و گفت سہم بہت ہج مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ ہج مستغنی
 نشود و خدای پر سیدند از صفت فقیر گفت برویشان را چہار صد درجہ بہت کمترین آنست
 کہ اگر ہر دنیا او را باشد و آن ہرہہ نفقہ کند و اگر در ویش آید کہ ٹاشکی قوت یک روزہ باد و شستہ
 آن ٹکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ او را پرستی و طریقت آنست کہ او را
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ او را بینی و گفت فاضلترین و کمترین آنست
 در مشاہدہ مذکور و گفت نشستن با خدا تعالی بواسطہ سخت بہت و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل نیکیا و منقوض از اہل البیت بہت و گفت
 زہد غفلت بہت زیرا کہ دنیا ناخیر است و زہد در ناچیز غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را با دنیاوری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار تو خواہد رسید اگر چہ از آن
 میگری و ہر چہ ترا نخواہد بود و تو خواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواہد بود دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگیر و اندین بخالق آ

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت استقامت صدا و حق چیست
 گفت بیرون انگلندن از گوشه و هر چه سر آمد گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشنیتن و حشمت بود گفتند انس باز کردی بود و گفت من انس بزرگ بود
 گفت هر اشارت که خلق میکنند بحق همه بر ایشان رو کرده است اما آنکه که اشارت
 کند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر ایشان
 ارادت است و ارادت او در رفع اختیار است و اختیار روی و ترک آرزو
 جاه است در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا نیکی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن ببردیم از افلاس است هر کس زبان بندگی و کفر ادب است
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز حق گفت عبادت روی آید
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است و پس گفت بلندتر
 بنمازل رجا چیست گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهیست
 بروقت است که ضایع گردانند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت است
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و شکر را بینی و گفت نفسی که بخواهد
 مولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک از اینها
 که شبید در شب بفرقت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک و الله
 سهوا از خدا بی اهل معرفت را ترک بود و گفت آنکه محبوب شود بخلع اوج نبود
 چنانکه محبوب شود بحق از خلق و گفت هر کس بحق تلف بود حق او را تلف بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از او بسبب

تا بیدار ویت چه رسد از حسن و امثالی گفت ای پسر بر تو باد باشد و دامن باشد
 به پاس و دوست به از از سوی الله گفتند سوده ترکی باشی گفت آنگاه که او را
 راجع ذکر نهیم و گفت اگر به استی قدر خدا را هیچ نترسیدی از غیب رفت و گفت
 عمر نیست تا انتظار بکنم نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت و غم و گفت
 اگر همه دنیا بکند و در دین شیره خوار نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
 مانده است و الیه پندام را باشد بهیودی و هم دشتی بزرگ دامن او را بر خویشتن
 که از من پذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد که او کون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت
 میگوید ثنویت پذیرم خواهه ابو علی سقفی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله
 علوم جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد و بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد نفس در آن شیخی یا امامی یا موقبی ناصح گفت طمع در راستی از کسی که
 راستن نگر داند اندامید مدار او آب اگر کسی که ادبش نداده باشد و هر که
 ادب از آرمی یا نا آرمی فراموش کرده باشد و عیوب اعمال در عونت نفس
 در چشم او نه نشود و باشد در هیچ معامله اقدار بد و نشاید گفت هر که با بزرگان
 صحبت دارد و طبع برین حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از فواید ایشان و برکت
 نظر ایشان و گفت فروغ خیزد و هیچ مگر از اصل حبیب پس هر که خواهد که افعال او
 صحیح بود و بر جا و دشت بود و گوشت اخلاص در دل درست کن که درستی
 اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید براسه خدا سزاوار

صواب بود و هیچ صواب را بجایارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرویات باید که از بن چهار خصاست
 خالص نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق عودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جہل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی از
 کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیاید بر چسب که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفر دخته باشد همه
 چیزهایچ چیز خریدہ باشد همه چیزهایچ چیز و گفت روزگاری در آید کہ زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکہ خویشش را بر دست لک مناسبت بندد و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمۃ اللہ علیہ گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و طہ کردن بنجادی بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست کہ اگر چیزی بود یا نہ بود دل در ہر دو حالت یکسان بود
 بلکہ اگر نبود طہ در آن بود و اگر بود طہ بے نبود و توکل استقامت است بخدا
 در ہر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت فتوت حقیر و آن
 نفس است و بزرگ دشمن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست کہ ترا دور دارد و
 از موضع ہلاک و گفت بندہ خالص باش خدایا تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 اجرا برای برادران بود نہ برای نفس خویش و گفت شریف بہت باش کہ بہت
 شریف بمقام مردان رسی نہ بجاہات و گفت بندہ لذت معاملت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکہ اہل حقان قطع کردہ اند از علایق کہ ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه علانیت را در ایشان برپا کند و گنفت هر که جبر نکند
 معرفت قبول نکند خدمت او و گنفت روح صلاح هر که رسد لازم گیرد
 او مطالب نفس بجهد و در جمله کار و هر که روح مفتش بد و رسد بشناسد
 موار و صلاح کار و هر که روح مشاهد بد و رسد مکرّم گردد و عاقل مدتی خواهد
 ابی طالبی رو و باری رحمتہ اللہ علیہ گنفت صوفی آنست که صامت باشد بر صفا
 و بیعت ماند نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی
 صلی اللہ علیہ و سلم و اگنفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگرشنگی بنالد و اگر نالد
 او را باز از دستند و کسب فرمایند و گنفت تصوف صوفی آنست که بعد از کدورت
 بعد و گنفت تصوف معتکف بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن و بوی
 اگر چه می راند و گنفت تصوف عصای احرار است و گنفت خوف و رجا و بوی
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نقصان آید دیگری تضر
 شود و چون هر دو بماند مرد در خدمت مرگ باشد و گنفت حقیقت خوف آنست
 که خدا باشی و از غیبه او ترسی و گنفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و
 ترا پنج باز نماید و گنفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند
 ما دون او را خورد و خوف و رجا در دل تو ثابت کنند پس رسیدند از تو حید
 گنفت آنست که دل است با ثبات مفارقت تقطیل و انکار و گنفت جمع سر
 تو حید است و تفرقه زبان تو حید و گنفت چگونه اشیا بد و حاضر آیند که جمله
 بد و است خویش را و فانی میشوند و یا چگونه اشیا از و غائب شوند که جمله
 از و وصفات او ظهور بگیرند بجان آنکه نه او را چه کسی حاضر تواند آمد و نه از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل بیت را از برای آنکه اهل بیت
دوست میارود و او را و گفت اگر دید از او از ما زائل شود آدم عبودیت از ما ساقط
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و برای این همچنین فریضه کرد بر اولیا اخلاصی احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیشند و کسی آثر آنه بنید و نداند و گفت هر که راه تو حید نظر افتد یا نه او خود
توحید او را از آتش بر ناند و گفت چون دل خالی گردد از حقیقت ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح شکست
و بعد از این سکه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سراسر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ در راست پرسیدند
از حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و گفتن نمیاید جاحد لانه لا
یرضی بقضای التوابع و گفت آفت از سکه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمست حادث و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری حادث چسبیت گفت سحر اهرام نگر نیست
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس فساد دیده آید
مستأبعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب عبرت بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و عظمتی است که وعظ دل حیا است فاضلترین کسب مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجود در سماع گفت مکاشفه اسرار است نیشا پاره
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

تغییر یا بدگفتی قبض اول اسباب است ثلثا و بیضا اول اسباب است ثلثا و کثرت
 مریدانست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مریدانست
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفتنیکترین زندانها تا پیشانی اهلان است
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ می پرسید از آنکه چه در سبب داری گفت
 در سبب ابو حنیفہ داشتیم انکا و بنما سبب شافعی شدیم اکنون خود بخیر می مشغولم که آنچه
 ندیده ام یاد دهنی آید گفتند آن چیست گفت بقوت گفتند تصدوت چه باشد گفت
 آنکه در هر دو جهان بدون او بمانی چه آرام گیر و دنیا ساید و گفت سحر گاهی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم ائهی راضی هستی از من که من رضیم از تو نماز آدای گذار
 اگر تو از ما راضی بودی راضی باشی ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل هر دو
 ذلتی ذل من بزرگ از زیادت آمد و نگاه کردم در عثر هر صاحب غرق غریب
 بر عثر همه زیادت آمد و این آیه خواندم سن کان یزید القرة الخ و گفت اصول
 ما در توحید و پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و هجر وطن و مفارقت اخوان
 و نسیان هر چه آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا به تیغ انکار هر چه اسم در سم بدان
 رسد سر بر نداری و سائل دل را از هر چه معلول و معلوم است خالی نگذاری نیاز
 حکمت از قهر دل در ظور نیاید و گفت هر که دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 شواهد کشف و براهین اورا کنید و گفت نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهد
 یک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهتر است از هزار سفر
 و گفت سماع تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید که هر چند بیش بود
 تشنگی بین بود و گفت چه کنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

و سماع باید که سماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
 که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و مغرورم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست که وجود او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی سن و حرف
 نفس و خلق و عرف رتبه و گفت تصوف صفای دل است از که در است مخالفات و
 گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجده ابوالحسن
 گازی وونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشم خدا پیرامی پوشم و گفت کسی است
 که پنجاه سال سواک میکند و او را در آن ثوابی نیست که نیت او پاکی دندان است
 نه استعمال است از و گفت سکه کرده فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت
 برادر را فرا پیش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
 که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است که دانی بایستی
 و که سنگی بایک شید و جفای سبکی و خواری بایک شید اگر سرانیمه داری بطریقیت
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پنهانید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شمار را بوسه
 دهند که شما ندانید که در آن چه است خواجده ابوالحسن بسیار می رحمه الله
 علیه گفت چگونه راه تواند بود و تبرک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تائیدی طمع مانع نورشاید
 است و گفت هرگز ایمان بنده را است نایست تا صبر نکند و در دل تا شکر نکند و بر سر
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان آوردان

وگفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیایا و فکر تو ام را دشمنم فراق گفت
 چون حق تعالی تنفس نکونی ببندد کند در حال او از مکر و سبکدستی غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از او بگریزد و گفت سخت
 گفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست که بر دل تو دینی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر دمی آید در توحید فرو می شود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکه در ابتدا سه همه از توحید برخاست و بزرگ عدو شد همچنین
 اینجا هم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد و که گفت گفت که بصیر او سمع او گفت
 هیچ غافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فنا است که اندروی
 لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و
 از مناسی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گونه بابت که است
 و استدرج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زائل شود و استدرج بود
 ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی طمع کند و آواز فرغان
 و خریدن در با و آواز باد او را سماع در نیارد و دعوی سماع در مرغ زن است
 و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز باخالی بود و مگر
 یاد کردن حق تعالی و از همه ارادتها خالی بود و مگر رضای حق تعالی و از مطابقت
 نفس خالی بود و بجهت اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرانها لک و بیلا باشد و گفت
 عاصی به از بدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی خبیال مدعی خوشی
 گرفتار آمده بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دوست طبع
 تو نگردان دراز کند بشه و شهوت هرگز فایح نیابد و درین خیز نیست کسی که
 منظر باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و بر سید
 منقطعان را بچند منقطع شد و گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورد و بر سید
 از خدمت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود ضعیف کنی و جنای او بر داری و انصاف او بر
 و از انصاف طلب کنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از
 تو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش نیست و قریب
 و نگاهداشتن کار با علم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در محبت او امر و گفت
 عیو و بیت اتباع امر است بر مشایخ و امر و گفت شکر شناختن محبت خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات مریدان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بیدان عجایب غیب بیند و گفت مروریانی طعام بجیل روز
 خورد و مردمانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولیا و از اولیاست
 و گفت مشهور و مشهور مباحث خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه السلام گفت بارهای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز اثر نکند در و نماز عت طبعی و

و سوره شیشانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر بشما و ابتداء که فساد است با باشد
 که با شما سریت کند و گفت هر که در عطاء انقب بود و او را مقدار می نبود و آنکه در
 در عطی انقب بود و غریزه تر است و گفت مرافتت از نیکوست و موافقت نیکوتر
 است و هر که را موافقت حق یک لحظه بایک خشنود دست و پد بیج حال بعد از آن
 مخالفت برزود و گفت حق نبود و بهت و از غیبت اوست که بد و را فیهست
 اگر بد و و گفت آنها که ولایت میکنند از و سیکه نند که بر و دلیل سیهت جز او و گفت
 برتابت ست معرفت توان یافت و با و است ترا نهی قریب توان یافت و
 به و انطبقت بر نو اقل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس بود و با و دل
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود و چگونه محفل قریب تواند رسید و هر که را ادب فعل
 نبود چگونه با و ست تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کار ایستادست
 بر کتاب و سنت و دست داشتن از به و او بدعت و حرمت پیران گماها داشتن و
 خلق را معذور داشتن و بر او را و او است کردن و خصمت ناهستن و تاویل
 نکردن گفتی که امانات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آبا و ونشیا پور شورید آورند
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی و و سکه هزار آدمی بسبب من و من و بریان نه بخدا
 میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرو دایم و این سخن گویم که
 خود را من برای آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت برهنیدن از ماسوفان الله
 گفت اهل محبت فایده اند با حق بر قد سیکه اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر
 قدمی پس نهند جمله نخبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند شکرش زیادت کند
 و هر که شکر منعم کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظریفی است

پیر از نقاب و گفنت هر چیز را قوتی است توت روح سما است و گفنت هر چه
 دل یابد برکات آن ظاهر شود و بر ابدان و هر چه روح یابد برکات آن پدید
 شود و بر دل و گفنت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی بر و گفنت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفنت هر که خواهد بجل رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفنت
 مروت شایخی از فتوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفنت تصوف نور سیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سیت از و که اشارت
 کند بد و گفنت رجا بطلاعت کشف و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خواجہ ابوالعباس تمها و ندی حتمه الله علیه گفنت در ابتدا مراد در
 این حدیث در گرفت و دوازده سال علی الدوام سر بگریان فرسودم و دم ولم
 بمن نمودند تا دقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که یکبار
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکبار عت مرا با من دهند و مرا بمن گذارند
 تا من خود چه چنیم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفنت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفنت آخر درویشی اقل صوفی است و گفنت تصوف پنهان در
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجہ ابوالفضل سه احوال
 قدس سه گفنت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
 شعله گردد و هر چه ما درون الله بود و بسوزد و خاکستر کند و گفنت مروان
 در ادب بر سه قسم اندیک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ شعرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طهارت دل و مراعات سر و وفای عهد و نگاه داشتن و کمتر ترسیدن بجنب طغیان
و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اهل فقر و اب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت و عبارت از توحید
نفسی است و از یکی گفت که اگر کسی ترا بپرسد که خدا را بشناسی بگوئی که نشناختم
که آن شرک است و بگوئی که بشناسم آن کفر است و لیکن بگوئی که خدا را بفنسل خود
شناختم خود کند مرا و گفت خواهی نخواهی یا خداوند خود خوئی نباید کرد و اگر
در پنج باشید و اگر با تو خوی خواهند کرد و مسلم را در جوارح تو نگاه خواهند داشت
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بپوشانند تا هستی او
و نیستی تو آشکار گردد و گفت چون به ثبات خویش در خلق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت هر کسی آزادی طلبد و من از وی بندگان خواهم که بنده او در بند او بماند
ماند و آزاد و در مسخره ضلالت و گفت فرق در میان هنر ما و شما آنست که شما را
ما می گوئید و ما را او می گویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را بپیشید و ما
او را به بنیم و الا ما نیز چون شما رویم و گفت پیران آیینہ تواند چنانکه تویی ایشان را
می بینی و آنچه در آیینہ خاطر مشاهده کنی همان معنی است که حقیقت احوال است
و گفت هر مردی که در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز تا غسل
که در آن قیام کند در حق وی بهتر و اگر یک لقمه طعام کمتر خورد از آن بهتر که شب
نماز کند و گفت هر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است که من نباشم
و گفت طاعت و معاصی و خیر است که چون خود باشم یا بیهمة معاصی خود باشم

و چون از خود دست بردارم نسل همه طائفات از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بنده گانم که دنیا و زینت دنیا بجانم رها کرده اند و برای آخرت بهشت نشینان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود انبیا
 پس است که تمام عبادت از درگاه الهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفتم خدایک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو آنم و آن رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق باخدا صحبت بود و از خدا بجانم نگرند و
 گفتم صحبت نیکان و بقیه با کسی که اوستی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارد که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار فرزند آدم کسی را برادر و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با جزای
 و منع کردن با جو انحرادی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تراست
 عاجز تراست و گفتم دعا و صد و بیست هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
 ولیکن صفت خلق است چون حقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا دادند و اگر خدای یک نفر
 بغیر از نزدیک بودی که بشری خدائی را نشانیستی گفتم من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جو انحرادی نبود که گفته خداوند خویش را بشناسند خدای

و گفت اگر فردا سی قیامت حساب در دست من کنی به جینه که چه کنی چه نه. و در پیش من
 و بایس. استقام سازم لیکن نماند و گفت هر که مرانده است ندیده است و هر که
 مرانیده است نبیند و گفت یاس سجد که برآرد از من بهشتی خوشتر
 و نیستی من گراسی تراست بر من از هر چه آفرید و آفریند و گفت من
 من خسته آدم و قره العین بنی بکر السلی اللہ علیہ و سلم چشم روشن بود که
 بر از دست من است و آدم علیه السلام خمر کند و گوید که این از دیرت من است
 و گفت آنجا که خدای بود و بود و پس و گفت اهل بهشت به بهشت فرود آیند
 و اهل دوزخ به دوزخ گفتند جو غمزدان کجا باشند گفت جو غمزدان باشند که
 او را جای نبوده و دنیا به در آخرت خواجه ابو الفضل حسن رحمه الله علیه
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار بکنید و نقد وقت را بایشید و گفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار خدای و این از اصول عبودیت است
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیه السلام و این آنست که نفس را در هیچ نصیب در
 نیست خواجه ابو علی و قاف قدس سره گفت چنان باش که مرده سه روزه
 گفت هر که جان خود را جارب و در خانه مشغول نتواند کرد او عاشق نیست و گفت
 هر که انس با دوزخ باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت هر که خبر
 از وی گوید در مثال خود که ذنب باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او
 کشیده باشد و گفت هر که محبت به پیری بکند و آنگاه بدل اعراض کند عیب محبت
 بشکست تو به بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق او ستادی را تو به نباشد و گفت
 هر که محبت کند با بادشاهان بی ادب خود را بکشتن سپارد و گفت مصیبت من

امروز بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرود از بهر آنکه اهل دوزخ خرافه و تواریخ است
 خواهد شد و ما را امروز نقد و وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس تو فرزند
 میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شهادت کند بر بهشت رسد و هر که ترک زیادتیا کنی بخدا رسد و گفت پدر من
 که از سر خویش اختیار کند بدانشین مطالبه کند و اگر غایب است و اختیار کند بشود
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامزد اظهار رحمت بود و نزدیک
 که میان اظهار رحمت بین بود از اظهار قدرت باضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزدیک خداوندان بدایت و بهمت امانت حق است نزدیک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت که آن بار مشاهده و مشاهده
 توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت بیقراری و بی آرامی
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بر دوزخ است
 یکی ابتلائی ظواهر است و آن عابدان راست و ابتلائی سراسر ابرو آن عارفان است
 و گفت اگر بعد از مجاهد و فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشارکت بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلور می کند مرده است که در
 خورد و گفت نفس نفاسی است اگر یک خدمت قیام نماید از و بسیار شکر که از مغفرت
 اندک بسیار بود و هر چه از و بنوان ستد غنیمت بود و گفت زلفت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میلیرد و طریق خدا

بردی بسته است گفت جمد تو بال است و جمد در ایشان سبحان گفت صحبت
کردن با اژدها آسان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیزها دست
بر سباط فقر و ترک عطاات بجای خفا که او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و نه چیز
بجای پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت
بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود و گفت از کون و پرپوند
بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خدای
تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
ما و ام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
بلائی اکبر لفرقه دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیزها
عجز است بعد از علم کما قال لا اخصنی شاک علیک و گفت بیشتر خلق در بار بندگی
نفس اند و این ذلی است که هرگز در عین نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز
در وسعت نخواهد بود و گفت هر که افوتی معلوم بود هرگز فسرقت نمکذریان
انهم و دوسواس و گفت جماعتی را خیال بند که ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
عالمی عظیم است از آنکه وقتی که این حالت بر ایشان در آید که خود را کل و پدید باشد
اگر خواهند که پریک پشه در جو در آید نتواند که او در هر پشه هزار عرش و کرسی
پدید آید پس پیش ازینکه نبود که باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
در جو در آید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگوی و از خواه و بر و بگو
که آنچه او خواهد آید گویند کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشند می پوشند
آنچه ایشان خوردند می خورند لیکن اینان بجزای با سن و گفت وقت آنست که

تو بسخا آئی وقت شادی باشد یا اندو گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس
 و کفار و هوا پس نهوا از همه معصوب تر است و گفت سخن ترین عقوبت باطل و زور
 از کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدبختی آسان شدی و گفت
 زنان مصر چنان بودند که اگر زن پور ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان
 رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد چکله دستها بریدند و از آن شور
 نیا فتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن برایت دیگر چنانکه پیغمبر را
 باشد که استی امتی گوید و گفت شعیب اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
 گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
 و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه ساز می خویش را
 و گفت اندو گیتی براهی راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت
 بیدار نشیند و مشتاق نشیند و گفت خدای بیگوید که بنده من ترا دوست
 میدارم پس بر تو حق است که تو دیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از
 محبت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم و زور یا امید بهشت باری
 توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
 لذت یافتن بنبواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بنبواب
 و محبان امروز لذت یابند بعذاب و گفت توکل صفت بمومنان باشد و تسلیم
 صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
 توکل و تسلیم و تفویض مستوکل بوعده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلوم دین
 بسنده کند و صاحب تفویض تسلیم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

یا وسط و توفیقش نهایت و گفت اخلاص خویش را انگا هر شستن است از دیدار
 خائنان و صدق پرست کردن است از مطالبه نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست که کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست که بلا براند و نه بیند و بر حکم قضا است این بخند و گفت از امارت مست
 پیست و شستن است از خدا هر که معرفتش بود پیست بسین بود و گفت هر که خدا را
 بشناخت همیشه شب او بی روز بود و دوری او بی کنش و گفت صاحب معرفت
 با ش بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روان بود و قوی و اذن بر خیریکه
 نداند و عارف را روان بود و خبر و اذن بخیر که خبر ازان ندارد و گفت بیخبری
 ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جسم آدم را
 اغوا کنم و اخلاص و هم و سوگو کند خور و برین اگر عارف بودی بجن نفس خود را
 برین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد جمله کون خصم او گردد و گفت قرب
 حق بقید است از غیر حق و آنست که در وحشت است از غیر او و گفت چنانکه بوبیت
 از حق زائل نشود و باید که عبودیت که صفت بنده است از بند زائل نشود و
 گفت اول مقام بنده علم نیست بخدا و نهایشن معرفت است بخدا و فائده آن
 مشاهده است و گفت بنده از مواصی بازماند مگر تهید و عید و انواع عقاب
 و آزاد آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسنده شود و او را الزام و نهی
 و گفت بصفتای عبادات توان رسید الا بصفتای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت
 بجن او قیام کرد بصدد و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را بشناخت

شرعیت و حقیقت بشناخت و روی بجا گفت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخت که داند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وحده و وعید
در خوف و رجاء یاد گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حقیقت
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت بد با دنا همه نهیها بد بین
و وقت نهرل بسیار که همه جدا نهرل بین و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شناخت از نکند و صاحب توحید
روزی لا محاله آفریده شود و گفت سیگویند اگر ترا گناه است بخسروار
مر ارحمت بمقتدر و گفت از آب و گل چه آید حسن خطا و از خداوند عالم چه آید
خیر عطا گفت مرا و از امانتی که بر آسمان و زمین عسر ض کرده چه بود از حسن
فی المثل یعنی در راه حق اندو گزین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف باطن تا تحمل بلا باشی و عارف باطن تا طالب بلا باشی و گفت
قبض اوایل قنا است و بسط اوایل بقا است و هر که او قبض انداخت
فانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
سنازعت مکن با تو نگران دای غنی اند به بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مکتئب و مکتئب نه متوکل و مکتئب
و ظاهر و متوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضای من آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قنا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو هر دین است که

سر شیر نشینند و همه کس اند و بترسند و او بر پشت مشیر از همه کس بیشتر ترسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسفند و ابد رمی چند بفرستند
غریب آن بود که مدبری دنیا با ذریت بفرستند و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد بود و عا آنرا که عقبی خواهد شد آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سکه قسم است سخا و جود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را بر گزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگام و گفت بر شما باد که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کوکان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و ایشان را زبان نیست و تواضع
در و ایشان با تو نگران جنبایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد نه
ابو عبد الله المقری رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که در
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی منصرف غالب باشد بر همه
چیز وی را مغلوب و منقاد خود نشاند و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران در رخ دارد و ادا و آتی دهند که برگز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود منتی عظیمم که اولی
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که دیر از من
دارد و سخاوت بدل مال برای کسی که دل تو از وی گراست و در و حسنیت
و معاشرت یا کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خزان را سکه چیر

انصیت کردی گئی حرص برادای نفس بیاستر جہد و طاقت و دوم حرمت
داشتن جماعت مسلمانان را سیوم متهم داشتن خاطر نای خود را اگر آنچہ کہ موافق
حق باشد ابو محمد الراسی رحمۃ اللہ علیہ گفت اعظم حجاب میان تو و حق
مشغولی است بتدبیر نفس غیث و اعتماد کردن تو بر بندہ و دیگر مثل خود در اسباب
خویش گفت اندوہامی کہ اسبابش محبوب باشد عقوبت نامی گناہان است
گفت صوفی نبود تا بحر تپہ نرسد کہ بر ندارد و ویرا زمین و سایہ نہاید ویرا آسمان
یعنی از بیج جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویرا نزد خلق و با انہمہ
بازگشت وی بحت باشد نہ بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاہر گردد
محب رسوا شود و چون پوشیدہ گردد و محب ہلاک شود از رنج ابو القاسم مقبری
رحمۃ اللہ علیہ گفت عارف آنست کہ باز دارد معروف وی اورا از دیدن
بقبول یا رد آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست کہ راست کواد
صادقان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسن بن ہر والی الفقیہ
قدس سرہ پرسیدند از تصوف گفت فساد و انفراد یعنی ترک مخلوقات است
و کفایت ساختن بہت برای حق و گفت خلق بلاست و دنیا بد بر کسے مگر آنکہ
اورا خراب کند گفت صوفیان باور ذات پیدا شدہ نہ باور او و گفت صوفی
از مقامات و احوال در گذشتہ است آنہمہ زیر قدم وی است و ہمہ در حال و سہ
جمع و گفت آخر چیزی کہ از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است و گفت
ہر کہ طلب عزت کند بوسیلہ باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
گفت ہر کہ بگذشت تدبیر خود را زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نه است که هیچ نوزد را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بقدر
 بادی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 هر چه معلوم آید گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند خیر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست نه است کسانیکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد بادی در پناه صافی از زمین برخیزد و در صورت نثاره است طیل
 بر خورشید می پیچد هر که در گرد نپندارد که خاک خود را می چپاند و می جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محرک و نیست لیکن هوا را نتوان دید
 و خاک را نتوان دید پس خاک در محسوس کی نیست است نه است و هوا هست نیست
 است نه است و در حرکت غیر متحرکی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق همه حال معشوق است پس شفا
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ خیر
 نباید که خود را در لاجرم اشتغال صفت اوست فهم آنچه عبد الخالق غجدوانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا را میخیزد و اند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق که همه عمر بر او نفس خور و زنده ام خواجی پس بدو که این سخن بیجا است
 بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید برود بر و میم و هر کجا گوید با من بشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر و زنده گان هیچ دست با شهید
 نخواجی فرمود. هر زنده که بسرحد فنا می نفس رسیده باشد چون در شرم شود شیطان
 بر روی دست یا نه با آن رنده که بقنای نفس رسیده باشد در شرم نباشد و غیرت بود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریز و بچینین صفت آنکس بر آنست که رومی براه حق
 دارد و کتاب خدا تعالی در دست راست گیرد و دست رسول صلی الله علیه و سلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند و خواهی که
 شود دل تو چون آئینه نه ده چیز بر دهن کن از درون سینه نه حرص و اهل غضب
 دروغ و قیست نه بغل و حسد و کبر و زیا و کینه نه و صایای آنحضرت که سپهر خورشید را
 کرده بودند و صیبت میکنم ترا ای سپهر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صفویان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشیر طلیعه امام و مؤذن
 نباشی و هرگز طلب شهرت نکن که شهرت آفت است و غضبی مقید نشود ایم
 گناه باشی و در قباله نام نام خود و نویس و بکجه قضا حاضر شود و زمان کسی برایش
 و بوضایای مردم در میان و بالوک و ابنای ملک صحبت کن و خانقاه ناکر و خانقاه نشین
 و سماع بسیار مکن که سماع بسیار رفاق پیدا آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با اندران در زمان

و بہرمان و توانگران و خامیان محبت مدار طلال خور و از شب سپر بہر تاروانی
زن مخواد کہ طالب و نیا نشوی و در طلب دنیا وین پیادوی بسیدار محمد و از
خندہ فہمہ اجتناب کن کہ خندہ بسیار دل را بسیراند و باید کہ در ہمہ کس بخشش و
نگری و ہمہ چہ مروی رہ حقیر نشمری ظاہر خود را میاراست کہ آراستہ ظاہر
ادخرا بی باطن است و با خلق مجاہدہ کن و از کسی چیزی نخواہ و کسی را خدمت
مفرماست و مشائخ را بہ مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
مکن کہ منکر ایشان رنگاری نیابد و بدنیاد اہل دنیا فرو شو باید کہ دل اندوخت
باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
جامہ کہتہ و رفیق تو درویش و مایہ توفیقہ و خانہ توسیع و مولس تو حق سبحانہ
خواجہ علی را عیسیٰ قدس اللہ سرہ پرسیدند ازو کہ ایمان بہیت فرمود
کنند و پیوستن و ازوی پرسیدند کہ بسوق بقضای بسوقانہ کی برخیزند و
فرمود پیش از صبح و تنفسہ بود کہ روندگان راہ را ریاضت و مجاہدہ بسیار
باید کشید تا بمرتبہ و مقامی رسید امارای ازین نزدیک ترست کہ زود مقصود
توان رسید و آن آنست کہ روندہ در آن کوئند کہ خود را بواسطہ خلقی و خود
در دل ضابطہ لی جا کند چون دل این طائفہ کہ مورد نظر حق است و انہر
ازان نظرہ نفسی بود و خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
پرسیدند کہ بنای طریقہ شہاب صہبت فرمود خلوت در انجمن بظاہر با خلق و بیطن
باحق تعالیٰ بہیت از درون شہادت تا از بیرون بیگانہ و شہادت خیمین
زیبار و سن کمے بود و اندر جہان نہ چنانکہ حق تعالیٰ میفرماید ربنا انکم تجار

اما بستر معرفت رسیدن دشوار است خواهی محکم یا رسا قدس الله سره یکی از اصحاب خود نوشت مکتوب فاطمه این فقیر را نماگران احوال ظاهری و باطنی شما میباشد و علی الودام به نسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت آئی میجو دستید الطائفه ضعیف قدس سره فرموده است شمع دران برت عین من الکریم به الحقت الله حقین بالیقین و باینجه اصل معتبر است نزد کبری دین آنکه کوشش را گذارد و بخشید چشم میدار و حضرت خواجه بار اقدس سره سوال کردند که طایفه بچه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بقدر الحافظه علی الامر الاوسط فی الطعام لا فوق السبع ولا الخرج المفرط و تقلیل شام علی تقدیر الاعتدال لئلا کوشیدن علی الخصوص احیا بین العشائین و قبل از صبح بخیت لا یطلع علیه خد بویه و خود یافتن و نفی خواهر علی الخصوص فاطمه تنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا حکمت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان حکمت القلب و الصمت علی قیمن صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواهر الا کوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه حقیقت و زوره و من صمت لسانه و قلبه لم یسره و کمالی که ریه غرض و من لم یصمت بلسانه و لا قلبه کان مملکه الشیطان و خفته آقا و ما الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الخلیفه ساکت عن فضول الکلام نزد قنا الله تعالی ذلک بفضل و کریم است و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه و تعالی انیس صور کونیه است و در این انفس بسبب صیغتهای پراکنده و سیر و دیدن الزان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند بحجت و شوق

تمام نفسی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و شنیدن سخنان راستی و کلمات
 شریفی آن نفوس و حرکت و توج می آید و از جمله وجبات بعد از غسلات از حق است
 و طالب انقیاد و اجابت پس باید که از هر چه خیال را می‌افسند بزراید و اجابت
 از جناب نماید تا اول صاف توهم بجهان حق بجا نهد و شست آبی برین جاری کند و
 که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی و تنهایی دست نهد و هر چه
 میجویند و آخرت است و در روزی درین سرایه نانی برنج کشیدی و دیگر اید الا برین
 آسود می آید عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان باریان بی نهایت خفا
 دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کسی که خواهد بارگاه بزرگ برسد
 بدو چیز محتاج است نماید چشم فرو خوردن و آوب نگا بدشتن و نیز در رساله محبوبیه گفت
 راه حق بجهان تعالی و در خصالت است صدق با حق و در حق با خلق بعد و هر ذره
 از موجودات رهای است بجهان تعالی اما هیچ راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست
 که راستی بدل سلطانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست که بنده چون بگویند
 اندر جریان تصرف حق بجهان تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن
 از چهار کتاب خداوند بجهان برگزیده اند براس کار سبقت از توحید حق منع هیچ
 و اندر انجیل من اقدر ان سلم و از دوزخ من نجات بخدا و از آن من بگویم کل علی الله
 فهو حسبه و گفت ارم آداب دل را از حظ و اغیار نگاه داشتن است چه از خیر و چه از
 شر هر دو برابر است و حجاب بودن از حق بجهان مولانا عارف دیوگری
 رحمه الله علیه فرمود هر که در بند تدبیر خود است و در رخ نقد است و هر که
 در مطالعه تقدیر است بجهان در بند نقد است فرمود که وقت ایام خوردن هر

بجای مشغول است و دل چه مشغول است اصحاب گفتند بزرگوار گفت درین وقت
 ذکر الله الله و لا اله الا الله میباید و درین محل از سبب بستی رفتن است و نیست
 را از مشغول دیدن است فرمود اگر یاری میخوانید که بار شماست ماین بغایت دشوار
 است اگر یاری میخوانید که شمس با بار او کشیده همه جهان یار شماست خواه
 عیال و آل و این عطار رحمت الله علیه فرمود مقصود از دریافت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کنی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یابد قطع کند و فرمود و تعلق بمرشد اگر چه تحقیقت غیر است و در آخر نفسی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق با سودی او را نفسی کردن از لوازم است
 انگیز وجود او و مقامی او باید طلبید فرمود و بعد و حانیت مرشد و طالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در شناسایی سعی و توجیه عالی طلوع کند و طالب
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع ماه حدیث النفس گردد پس باید
 که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان اجتناب رهنمی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و میفرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تواضع با حق باید که هر چند تواضع ظاهرا با تعلق بود و تحقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا می را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و آلاء نعمت بودند و تواضع و تسبیح و تضرع و چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و در آموختن گردد و فنا بود و چون نیستی او
 بر وی پوشیده بود و فتای فنا بود و تسبیح و تضرع و چون طالب با مرشد شد و در او
 خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض آتی گردد که حقیقت
 قصور و رفیق آتی نیست و قصور از جهت طالب است و فرمود که طالب را باید که
 همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و یقین داند که وصول بقصد و
 حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را هکلی فدای وی گرداند و فرموده که امید خزان نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بیند و در بار تصور و آید و از سرگشتگی و در ماندگی ملاحظه کرم
 و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس و تسبیح و تضرع و طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 آتی محل نظر و سعی را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جمعی و غیره و نیز مرشد آنکه
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشرورع کند و فرمود در رعایت جانب
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
 به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب بسیار کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
 و اکمل احوال که شنیدن و تفویض است هر نوع اختیار که از خود میسر زند و کمترین

از آن خود نمیکند و بدانند که اختیار حق سبحانه برای وی بی آئینه بهتر است از اختیار
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را میباید دید
 و از میرواری بآن عنایت بی علت و طلب آن غافل نباید بود و از مستقنا
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استقامتی حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که او را با ونگار
 و فرمود که خاموشی از تنه حال خالی نباید بود و یا نگهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن نهد که بسبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و بهتانی و باغبنانی اقرب است
 بحالت درین زمان از تجارت و سفر و دوام صحبت با اهل الله و اسطوره
 از دیاد عقل معاوست و فرمود که صحبت سفت مکره است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خطای راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کفی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله
 علیه فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آویزند تا نسبت بخود پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بود و با تصور و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با آن
 بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پراشعور از پس عالم گم گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیر رسد که اصلاً بود و غیر شعور

مانند آتش آفتاب گویند پس اگر خود را مشغول نشود و به یاد خدا و تعالی مشغول
 که مشغول گردد و اگر نه که نسبت نفس را بقوت بر کشد چنانکه از دماغ میری میرانند
 بعد از این مشغول شوند و اگر بچنان خود را مشغول سازند و گفتند باید که بعد از تخلیه در این
 مذکور شده باید گویند مستغفر الله من جنتی ما کره الله له قولاً و فعلاً و ما ضلوا فانی
 و سائرینا و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با این معانی و واقع و از بندگی با فعال
 بدل مشغول باشند که در دفع و سانس اصلی کلی دارد پس در این نسبت
 باید کرد و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و اینها حاضر بود و گوشه چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که همیشه
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
 کن وجهی فی کل جهتی و مقصدی فی کل مقصد و غایتی فی کل
 حال خواه چه عید باشد اما منی رحمة الله علیه
 نموده و طریق توجه طایفه علایمه و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آن کس
 که این نسبت از وی یافتند و خیال آوردند تا آن زمان که اثر حرات
 و کیفیت منهدمه ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه
 آنرا نگه دارند و چشم و گوش و همه قوی بآن خیال توجه تعلیف شوند که عبارتست
 از حقیقت جامع انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از حلول و اجسام منزله است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
 لحم صوری هست پس توجه باین لحم صوری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

توی رایر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل شستن و دلتشک نداریم
 که در خیالت کیفیت و وجودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید تیوجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی درگیر نختن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که مختصر
 متوجه آن را نفی نکند و اگر خفا بخواهد بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند وقت
 با هم یا فعال تجسس محنی در دل مشغول شود البتة دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا موجود
 الا الله تصور کند و آن دسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون بگوید
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخود می توجه
 شود و از پی آن برود و اگر باینکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد
 بجهت چند نوبت بگوید والله را مد بدهد و بدل فرماید و آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توضیح جزئیات
 عین کفر است مصرعه با خودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در اسما
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقاً که گفته شد اگر کسی گوید که در صورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 که حق را برای حق نفی میتوان کرد و چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده
 پس اگر کسی حق صرف باشد چه نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اکل گرد و نیستی مطلب روحانیت این طائفه علیه توجه نیستی
 است که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودی مانند وفکر در اسامی صفات شک نیست که ازین مرتبه فراتر
 و باید که در بازار گفتگو و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامع خود پیدا
 نصیب بعین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامع خود غافل
 نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند که از او همه مستحقات و مستحقبات
 مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال
 خود داند بلکه همه را جزای خود یا بد یا بخیر جز در ویش نیست جمله یک و بدیه
 و در حالت سخن گفتن نیست باید که ازین مشاهده غافل نشود و بلکه گوشه چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چنانچه هر او پیغمبر یا دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
 بعیت از درون شود شناسا و از برون بیگانه و شناسا از برون بسیار روشن
 کم می بود اندر جهان نه هر چند صفت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر مرتبه رسد که تفرقه میان دل و زبان نتواند کردن و خصلت او را از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود آ زمان تواند که بصفت جذبه و دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه رسد و باید که
 خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور سنی تنی و خالی می سازد و اگر غصب واقع شود یا قصور دست و پا که
 که در تنی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه گردد
 اگر قوت مزاج و فاکت به آب سرد که بسیار صفا میدهد و آلا به آب گرم و جامه پاک
 پوشند و در جاسه خالی دو رکعت نماز بگذارند و چند نوبت بقوت نفس بکشند و
 خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر سینه حضرت
 جاسه خود تفرع کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه و در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت
 در مرآه پس این تفرع حقیقت نزد حق سبحانه باشد مولا سید محمد الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما نبی ویم و خدا بود و ما نباشیم و خدا با ما
 اکنون ما نیز نیستیم و خداست بگری که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگوشما باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره در ویشی خاکیست نجیت
 و آری بر آن ریخته نه گفت پارا از آن در و سه دانه پشت پارا گردی نه حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکه اوجمی از اصحاب نشسته بودند و دش از ایشان سباحه
 نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 دین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که روز

اذکر ان جہان از نہاد مجلس حضرت مادر آمد عرصہ سے بدست در دای بر گشت
 آگاہند و نشاندہ ان و مسواکی و تسبیحی ازان و راویخت مرا از دیدن آن منظر
 آمد بسیار ہر چند خود را علامت کردم سو دندہ شست چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکہ اہل آخرت متفراند اہل دنیا اہل التذکرہ متفراند اہل آخرت
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد ازان کسب بر آوردند
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین بہت میگفتند کہ ہم آنحضرت فرمودند
 کہ واللہ دوست و دست شمار گزشتہ در طلب خود ما گزشتہ اند پس این دوست خواند
 بیست آنکہ فی نام بدست بہت مرا زوہ نشان نہ دست بگزشتہ مراد عقبہ خویش
 کشان نہ دوست و دست من و پانیز ہر جا کہ رود نہ پای کو بان ز پی اش میرم
 دوست نشان ہدفہ بودند ہر کاری را کہ فرض کنید شغل بچن سبحانہ ازان
 احسان بہت نہ کہ ہر چیزی کہ بہت اول آنرا بچونید بعد ازان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تونہ بینی جمال عشق بگشاید و کمال نہ و فرمود کسی کہ یکے را دوست میدار و بچونید
 کہ ہمہ کس اورا دوست دار و اگر چہ غیرت محبت متعفن است کہ محبوب را
 مخفی دار و لیکن از غایتہ محبت سعی آن دار و کہ ویرا منکری نباشد پس اند کہ چہ
 حیلہ اندیشند و چہ تدبیر کنند کہ ہمہ معتقد و طالب او شوند ہر وجہیکہ بہت و
 ہر وصفیکہ منیر میشود و صفت آن محبوب میکند تا بآئند کہ غالب شوند فرمود کہ ہر گاہ
 موی بر تن تو بیا سطرہ عالی تغیر و متاثر شود از پی آن نوبی باید رفت و نقل بہت
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سالنامی می نوشتہ پیچہ است کہ چون تمام

سیری کند درین اثنا بجلا ز مست ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند ز پائی
 بپایار بنگلزار شرم رگدزی به بر گل قطعه گلندم از بخیری نه دل را بطنه گشت شرم
 رخسار من اینجا تو دو گل گهری به پس سر بود اگر گشت بروی و از گشت خطی داری
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میردی در ساله مایه نویسی قسر بود
 یکی دهن را آسانی این سخن در همه جا سیر و یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میکردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوش است که آن حدیث النفس
 را بان گوش میشوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بطلعه کنتابی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود و بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشوش می یابد جمیع که بر سبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و میگذازد
 که مشغولی کند کسی که طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی بیاید که پستان ذکر در دمان بنهد
 تا شیر معنوی خوردن گیرد و بندگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث نفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شما معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خلایق و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلایق شرم منده و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در ستر
و خانه و ظاهر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب قیام ننمایید
انیمنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته دارید ادب ظاهری آنست که با داور و نواهی شرع ایستادگی نمائید
و بر وضوی دائم دست غفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار طهارت
مسلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آهیم ادب دل را از خطور اغیار
بگناهستن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه تعالی پیغمبر خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
لَا تَكُونَنَّ فِي شَأْنٍ وَ لَا تَكْلُمَنَّ مِنْ شَيْءٍ وَ لَا تَعْمَلَنَّ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا لَنَا عَلَيْكُمْ
شَهَادَةٌ وَ أَذْ قُلُوبُكُمْ فِيهِ أَهْلُ سَلَكِ این است که حق سبحانه فرموده است و حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را عبارت در آورند بعد میشود
قرب نه آنست که بگویی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد در قرب آنست
که خود را گم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ ویر گفت که چون بان شیخ برسی بگویی آنجا که ما میفرماییم
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کجی میکند و واقف میاید بود حق سبحانه و حاضر و ناظر هست باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نورزد حق سبحانه تشنیه و سزایش کرده است
که **ما جعل الله لرجل من قلوبکین قی** جو فیه در درون یک آدمی دو دل نیست
که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بجن سبحانه در درون آدمی یک دل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه تعالی
گردد از دل او روزه بسوی حق کشاده گردد و اذان روزه آفتاب فیض الهی
تا فتن گیرد و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر ذره که هست از نور
او بهره میاید و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزه نبود و اذان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمثابة آن روزن است اذان را بگذر و فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بطیقت دوست بهر لحظه بود تو نظرت می کند چو نتواز و خانه از تو گذر میکند و راه
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان شایخ قدس سرهم بیانند که در استدای میاید که باطن خود را صافی گردانند
تصفیه و تزکیه مشغول گردانند و احوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بجای آورد آب در چاه می اندازد هر چه گیسو و علقی غلت شود و نه
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند کربون بسیار و زود
کارهای دیگر خود هنوز بگجاست طالب میاید که بجد و جید تمام حی کند تا در نقی
خو طر او ستاد شود و دانند که چگونه نفی میاید کرد و در استدای باید که بهر چه
مشغول نشود و مگر بنفی خو طر که آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از ایشان

می جستند از آنها ایستادگی نداشتی و هیچ نفی نیست آنها همه بیکار میباشند را و
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه
در بند او نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه مکتوب بشمار
فرستاده باشد ازان مکتوب غایبان خط میگیرند نهایت کسی که جاهل بی عقل
تخلف یابد که از حضور پادشاه با اختیار خود دور نشود و اگر براسه خواندن آن مکتوب
از بند او روی بشمار نهد و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که برهنه از در و هر که پر خور و انواع بیماری دارد و پیدا آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خور و ن گرفت باز دار و خور
صحت یافت همچنین چند کرده اعاده کرد و عاقبت آن دار و دار و اضر کلی رساند
تا همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که ویرا بتمامی از گناه باز نیامد و در وی اثر عظیم نمکند مثل گناه دیگر است
از نجات است که اهل الله پر سپید کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بحق سبحان
مشغول گشته تا ناگاه بجز غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاوسن در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بروی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نیکو و خوب در و نیکو استم
ناگاه بر سرمند اگر دند که ای دهن هست من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه مباحث از آن روز باز در مراقبه افتادم و همیشه
دانی که مرا یار چه گفت است امروز خبر ما کسی در شکر دیده بد و زده فرمود که
دایم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بهت تر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جولا هم و موزد و از آنکس که خس تمام میکند لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا برآز از ایشان لطیف ترست که تحمل آن از آنکه جولاگی و موزد و دوزی کنند ملایمان از بر از آن لطیف تراند بر از می نمیتواند کرد و باز جماعتی که بحجاب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر بر کوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم نزد بغیر حق سبحانه مشغول باشند از اینها بر حال ایشان غبط می برند نه از اینجست که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است لیکن ایشان را شرف حالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحا ایشان را از نظر خصلت پوشیده داشته است و در سبیل و دایم ایشان را بخود مشغول گردانیده و بادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقرران خود و تفویض ینماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب وضوی بادشاه ترتیب می کند و داریم پیش بادشاه است البته آنکه مشغول در ممالک نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک از جهت قرب و دایم خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه نمیرد و در ممالک

دارد و در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند. بیست
ای دیده عجب بنگار این عجیب است این نه مشوق بر عاشق بی وی نه دیار بی
اگر کسی بی سال پر از کنت معنی بی وی نه دیار بی وی نه دیار بی سال پر از کنت
نریب حق سبحانه را در اک تواند کرد لیکن چون سخن و سبب مشغول شود حق سبحانه
او را چندان در اک و یقین که راست فرماید که این معنی در یادیکه حق سبحانه بی وس
ندوده است و او غفلت نموده اهل الشدر البیعتی حاصل میشود که هیچ نوع
گمان در دو نیمه اندر بود و وجود حق سبحانه چنانچه پنج کسی را در بود و وجود خود تلخی
نیست هر چند جامه تا در بر دارد و جسم پوشاند و خود در گم نمیکند و فراتر
نمیکند و در شکست افتد و فرمود که چون ذکر مجرد از لباس حسنه و صوت
عربی و فارسی شود محبت از جهات آن زبان بمقام شجسته رسد و طالبان به دست
رسد که از وی بر تواند خورد و قول و ثلثی اکامیا گل چنین ذکر چون جبهه است که شجره
معرفت از وی میسر و دید که اقال سبحانه مثل کلمه طیبیه شجره و طیبیه همچنانکه شجره
از جبهه سر میزند و حیرت که مجرد از لباس حسنه و صوت عربی و فارسی و
شکل و لون و کیفیت و کم و مجتهد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود
و فرمودی که در ذکر دل را کشته مده بلبک مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجرکت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله
خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معدنه یعنی بیاید که اثر حرارت ذکر
بدل رسد پیش از وصول ببل در مجاری معدنه و غیر کن منقطع نشود و وقوف
قلبی آنکه هر بار که الا الله میگوید دل خود را بخداست حاضر میدار و همچنین طایف

طاف گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس بخت و یک مرتبه بر سر هرگاه بانیجا رسید
محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فتنه است
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بجزیر پاکم شده است یا نه اگر کم شده است
پس فرکان نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجی عملی و عملی و عملی
نقصانی و عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سرگردد و دیگر آنکه اذول گوید
و از سده نگوید که نتیجه نگیرد فضل اعمال مخالفت هوای نفس است در فتنه
بجاری مقدور وسیله است برای نیل درجات مفت مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره روزی تفسیر فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه است
که آباد و اجداد کسی از جنس امر او و زرا بوده باشند یا در سلک فسق و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات الشان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا حاصل می نمایند
عین بدی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
بدیهایی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود وجه آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود شبهه گدایان و سائلان شفت و محبت میباشد
و فتنه ازینک و بد دروغ نمیباید داشت نظیر دران میباشد که موجود ایشان
کیست بنیدی و تشبیل حاجت نیست تا بوی احسان کشیده هیچ عالی سمیت و پر نیگار
بگدای بد رخانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که دران زنده و لباس مجهول صاحب
نیست و اگر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بدیهه و پیا
سبکنند در دوزخ کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضور می دارم و پای روزه

فانیست پدید آمدن دور که بنی نبرافت شست ام فرمود حضور و عافیت نه آنست
که پای در کرباسی هستی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی
آن زمان خواه در کنج نشینی و خواه در میان مردم باشی و فرمود که علامت
جو امر دوی آنست که دایم کس مخزون داند و هنگام بود و در کارخانه اتنی فارغ
نشستن خوب نیست کسی که در دوی خونی داند و دوی نیست از دوی بوی غفلت
می آید کسی که خونی داند و دوی دارد از دوی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
خواجهگان ماقبل ستر هم و صورت خرن و اندوه ظاهری میشود و فرمود و
محبت ذاتی که یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جهت معلوم نباشد و این
در میان مردم بسیار است کسیکه دیر اجنباب حق سبحانه چنین محبت پیدا شود آنرا
محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطف ببیند
و دوست دارد و هرگاه که عفتی ببیند بی میل شود و تشخصه پیش ایشان گفت که
فدان در ویش ز که هر بسیار میگردد خالی از ریاضی نماید فرمود و فردای قیامت
همان ذکر ریای او را کفایت است از همان ذکر ریای او نور پیدا شود که همه
صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر هر را خاصیتی است
که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متغیر مفهوم ذکر متحقق گشت و آنرا متخیله تبدیل
لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقه تکلم و ثالثاً قوت سامعه بسمع و رابعاً
قوت متخیله بار دیگر همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکت دوریه و رفت و حرکت
دوریه وجودیه و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
که صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است و روزی شخصی در مجلس

ایشان گفت که یحییٰ از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنما
 جلیس من ذکر کنی کسی که او را این حال باشد چون ذکر جبر گوید فرمود ویرنیکه
 چندکارناشیان است و فعلهای نافوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر جبر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاہر و باطن همه محیط است
 ذکر جبر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تقویٰ کم میگویند
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله متقبس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است چنانکه تعظیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنجان ایشان
 باد و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در سب
 فرمود که امر دوزم اور خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر است که حکایت کننده بود
 از حال ظاہر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاہر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تشبیل فرمودند و
 در فتاویٰ قیصر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفضیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عباد
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را معصوم سازند و بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقدازی که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پدید آید و آنکه جسمانی را

بر روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کائن و حیضه قبر نیست چه روح محسوس
 و در اتمام فرو گذاشته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم
 کثیف داشته است و در آن حیثیت او را بجز جسمانی نمی گفته اند بعد از
 مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را متعلق دیگر پیدا شود بقاییت
 لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس هر شخصی از افراد انسان که در نیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات سبعی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در آنعام مصور خواهد شد بروی صفتی از صفات سبعی متبطن بود و باشد هر که
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یو جر این آدم فی نفقه کلها الا نفقه نسائه و صغارهنه الما و
 و الطین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقای خیر را از مساجد و معابد دریاست
 و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود و فرمود که مراد دیگر معنی آن بنابر میرسد که
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند و فرو میباید مگر آن نفقه که هست
 و نیست می و در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از بسبب نوازد و مخلوق اجسام
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس از خیر هیچ عمل ویرا نگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرود نگیری میبایست
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی میباید کشید و به بختی
 میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
 ایشانرا کینیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سچی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا
 گامی شده که غیر شهوت را ندان و هیچ کس خوردن هیچ نمیداند و این محل را حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کینیت از بنجر به پدید میآید آن کیفیت هم در خور سرور و ریش و ریش
 و پهرین عالم اثر آن از سرور و ریش و می ظاهر است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضوی که دم در زهد و تقوی
 میزد مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادمان
 را گفت نمکدان نیار وید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست گشت با یکس نفس مضاعف نمود و گفت نان بیک دست گشتن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم مگر سایش از آن مکروه
 تر است وی سبک شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

از زمین و بسیار شگرتان نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل مجبوس بر جای خود بماند و اندک کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بآین توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان تواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم خیر ایشان برین وجه شریف است که بان مرأی نگردد و دانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت
قاصر بود خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید دنی فهم باشند و در احتیاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواست و در جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناره است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا بانها گردی که می باشد بعضی از مضار به و محاسن
ایشان است در میان گرد و باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خفت
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود به برزخ
و دمی را امکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام دمی برزخ بود تا و نشاء
حشر ابد الآباد قائم شود و جمیع که از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را از هر عقوبت کنند چون از آتش چندان متأثر نمیشوند و اگر چه
از آتش دوزخ میباشد که مغایب و معقب شوند و چون آن آتش بمیراث آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دوست یکی صوری و دیگری معنوی
شیطان صوری ابلیس است و می گاهای امرفانی التا که در خاطر کسی افکند
تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند
و گاه گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان
صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی و آن امور خفیه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویرا از
ثواب آن بهره یابد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت
که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
تا مردم بر آن عمل کنند و ویرا در آن جرعه بود و ازان حدیث غافل ماند که هر که
در وضع بر غیر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با واز بلند و ردی
الفا کرد و درین امرفانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت
تا او را تالی گویند و او را بر باد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است حسب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که چنانکه
نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری در حمت عام است ادراک ادراک
علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک و در حمت خاص است در شرح
انبعثی فرموده اند که ادراک معرفت بنا بر اصطلاحی و در اوزین ادراک
بسیط است چه حق سبحانه تعالی مذکر که برابر و حی فیض دیده که بحسب فطره واجد وجود
حق تعالی است بی شعور بان و این وجدان بحسب فطره او حاصل است زیرا که

زیرا که هر چیز بی از وجودات که مدرک آنرا در یاد ازل وجود دارد باقیه است
 بعد از ان آنچه را پس وجود بمثابه نور است که اول وی ندرک شود یاد را که
 بصراحتگاه اشیا محسوسه و چون مدرک بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است
 پس شایسته است از آثار وجود و لوازم آن بروید انظار و این تا اثر انقیاد و
 تذللی است که دیرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه نشاثر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
 فیض وجود آنست که منبسط است بر مدرک و سایر موجودات و ملقب است بنفیس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک که در این
 را که مدرک او واجد وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی *يَا خَلْقُ اتَّقِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ* در این مقام تطبیق وی در است
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود باطن و عبادت
 اضطرابی که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بحال واقع در تعذیب مجاد وانی بکند و اختلاط اکبر و اوج غلبه بود و دیگر
 به نسی نعال کرده اند که مستثنای مدخل و نکست آنست که گناه متناهی را عذاب
 متناهی باشد یا پیش چسبیت که گفته اند یا را عذاب متناهی است اما مخرانی قدر
 فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی بسیار اند و اگر
 انیمیتی فوق دریافت ناقصه است پس جزای که مائل گفته شد و نشان داده وانی
 خواهد بود و در حقیقت و ستر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیست کفایت آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشان
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از جاودانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است عارضی و چنان در ملائمت مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیه است و صفت جمل آن فرغ می شود و چند موضع از کلیات
 قدس ایشان که بعضی مخدوم جمع کرده اند و غده می بود و بخندست مولوی اوستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان اینست که در ضمن شنیدن
 رشمه ایراد بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تفریری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و سنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی توجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نیز نظیر
 بر حقیقت قضا و قدر بیاید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

بشرع شریف را دنیا باید در آشوب و رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتیافته و معنا مندرج است و اهمال و اهمال در آن
 جز احماد و زندقه هیچ نیست رشیحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند
 که بیدار فناء و قدر نفی باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز که با امر تکوینی حاصل شده باشد و این احتیاج
 است باولی ملا بسته و امر تکوینی امر بیواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است و سخن همان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جلال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه اقبای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا مستقر باشد و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستقر
 اشیا بود رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 یعنی هم میفرمودند که از بعضیها هم مراد آنست که مرئی قصد و بهمت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا بهمت موجود نشود و صاحب این بهمت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگیرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی شکافت نشود و مجرد

این است بی اتحاد و مجامع و در ریاضت یا نزد مجامع و ریاضت بی تمیز این است
 پانچ فائده و نتیجه بدست می آید در نسخه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن وادادند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آزاد در حضرتی از
 حضرات اثبات کننده میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود و توجیهی
 شهادتی بکند اگر حضرت مثال متوجه صورت مثالی می بود و کافیت در اینجا
 وجود خارجی آن موجود و شهادتی پس مادام که آن توجیه از عارف باقی است آن
 موجود و شهادتی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و توجیه باقیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجیه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 ریشه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤالدین عریض قدس سره
 چندگاه براسپی سفیدوار میشد و از بعضی مجرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
 می گفتند اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین مشهور
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 کشفات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورت
 برایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام حکلی صورتی در لباس درختی که در
 وادی الیمین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مختلط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بدان ناظر شده اند که کلام پوشیده ماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست
 رقی علی صورۃ انفس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مضافات خود نوشته و در شرح این سخن فرمود و اندک سالکان حق را تجلیات
 صوری می بیند و آن با ثمار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بیند و آن بصفا
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با ثمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنه تجلی میکند از مفردات عنصریات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکیه از موالید تائیه تجلی کند و فتنیکه
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و ارفع آن مولود تجلی کند بعد
 از ان بدگیر مولود تجلی کند بعد از ان بدگیر مولود که فوق اوست خواهد گشت همچنانکه
 سجلی کند از معاون و فتنیکه به نباتات خواهد پیوست و در صورت مرجان که افق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است به مرتبه نباتات که در و نشاء از ان
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست و در صورت نخلی تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است به مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش
 از تنه بر دارند خشک شود و بتکلیف نیز مخصوص است که تا شناخی از دخت زبردست
 ماده نرنگه را نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا نرنگه نه پیوند ماده
 را نگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست و در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سبک
 را مزله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند به هم بصورت او چنانکه سبک
 در ان تجلی غیب خود کسی نگیرد بنید هر چند نقطه کند همه خود را بنید و کل موجودات را

مخاطب خود یا بدین معنی بتجانی ما آنکه شایسته آنما الحق و البقیس فی حقیقتی رسولی و الهی
 فی الدارین غیرتی و اتمثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بنیت اهل کشت را که قدم
 لغزیده درین تجلی صورتی بود و تا چنین جراتها نمود و اندو حکما را منزله اقدس
 در تجلی معنوی بود که رومی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بعد از
 معنوی خود منسرد گشته در باب ضلالت هلاک شده اند چون اولیای بین است
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محض اند اگر در غلبات سکر از ایشان سنوی در وجود
 آمده در حال صحو ازان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
 صورتی و لوری و معنوی عبور داده و تجلیات و ذاتی رسانیده و از منزله الاطلاق
 رسانیده و تسلط ایشانرا بنعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و ذلک
 بفضل التذکره من کثرت و الله ذو الفضل العظیم هم و میفرمودند در بیان وجود
 باری تعالی و نسبت محبت وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این فیمیه مبداء آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز می کند که مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بخود مبداء آثار است بنی انضمام هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجودیکه مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علی بن ابی طالب
 و فیلسفی از صوفیه دانسته حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
 که قاضیه وجود کرده بر موجودات و مسمی است نفیض وجودی و وجود عام نفس الزلزل

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی در تبارع ایشان و اکثر مدفیه محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیله از حکماء و متفکمین بر آنند که آن وجود است که
مبدء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس هم
ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقه معینی واقع است
که آن معیت مجول الکیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما و بزرگان معیت و حقیقت دی نبرده فائزین آنکه جمعی از افراد ایشان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلیکه مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روشنی ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوم
چون بد آخرت نقل کرد عذاب سرتو حیدر وجود و نسبت معیت دی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهانست که نوشته ایم بازان فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بنظایر جمیله میباش فرمودند که چه سگونی
که ندان عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء و با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نشد ماند اما حسن های این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
چون میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی بر سر است

غایتش آنکه در اجزاء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انشی که روح را
 به بدن میبندد و در روزی تشویشی بجز هر روح راه مییابد اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر زندان و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
 آن فقیر گفته که آنچه شافیه فرموده اید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که اموات
 مازون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخن است و ای
 که عوام گویند و سنی ندارد که مردم در اوقات بسیار پشیمانی علی الله علیه وسلم
 و کبرای اهل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
 و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبودی قسطن وحییت بان ناطق نبودی بار دیگر
 در همان ایام آنفقیر خواب دیده که خدمت مولوی بیار از پنجاطرس که گذشته که آیا
 درین چه ترست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرموده ترس آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوا
 و دماغ است و چون دماغ تنقیه مییابد هر آنی متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور انیمینی مخصوص نیست
 بعضی دون بعضی بلکه من و تو هر فرسکو از افراد انسانی را که این تنقیه
 و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی دماغی متعلق مییابد به مولانا
 علاء الدین ریشی قدس سره میگفت که طالب راسته چیزی لازم است
 که از ان گزیر نیست اول دوم وضو و دوم حفظ نسبت یوم احتیاط و رقت و
 میفرمودند که اکابر معنی لا اله الا الله گفته اند که ذکر در خطاب سلوک خود گاهی
 لا معبود الا الله گوید و گاهی لا الوجود الا الله پیش از شروع در سیر الا الله

چون لا اله الا الله گویند باید که لامعبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گویند باید که لامقصود الا الله اندیشد و تاسیر الی الله منتی نشود
و قدم در سیر فی الله نهند لاموجود الا الله اندیشین کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
سنت را بر خود فرض نکرده اند از نقصان دین او دست بعضی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه وسلم فرض بود و قبحیه بنافله نکات اشارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی کما ینفی ناکزیر است و همه سعادت های ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میفرمودند که این نعم عینی حصول نسبت به بکار میشود
نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند
که هر طالبی ببتدی که کاره نیکو کند و کنسی او را امتحان نماید
و آن امتحان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس در طالب را
کم از آن نیست که باذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
افتاده است هیچ موجدی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
بایچکار بختاید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و میفرمودند که درین طریقی باید که هیچ چیز
ملاحظه طالب نبوده دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آفریده اند یا بر آفریده
و درخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند هر که او را خاک غیرت پایی در گل ماند مانده و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند از سن این سخن را

بجاست مولانا عبدالرحمن جامی ایشتم و دهمار مدرک درم که این تفسیر من
بنایت شکل است که شیخ فرمود و اندرومال نمک کثرت نشان از خود نماد من باشد و شی
حضرت مولانا قدس سره فرمودند برکه بکند ایمان آورد و اوخته در فلک است نه خسته
که نایب است از ان رفته بیرون خواب نیست و میفرمودند که کمال مسلمان در توبه و تقوی
است اگر با بسبب تسلیم بر مثل نجس طوبی است در گردن انگشت باید که چنان از فعل
حق بجا نماند راضی باشد که موس از ایمان خود دینده صادق از قضای حق راضی
است نه از فعل خود میفرمودند چون مکر و دهمی ببرد و رسد اگر بنده خود است او انفاق
کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیت اگر از در و شوی گشته میزنم دو دانه
لافت و حدت زده سر کس از آزارش نه نفع و ضربت اگر تفاوت می کند به تنگاری
باشی که او نیست میکند به میفرمودند که اصل مسئله این است که هر که را عشق شور انگیزیت
این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طهرین خواجگان قدس سهرم هوش در دم
اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد از آگاهان بزرگ داشت تا حدی که بعضی کفر شمرند و
شیخ عطار تائید این قول میکند آنجا که میفرماید هر آن که تو خفا فی از حق بیزاری است
در آن دم کافر است اما نهان است به اگر آن خفا فی پیوسته بودی نه در اسلام
بر وی بسته بودی نه میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است
خواص را از غفلت احتراز لازم است که مولانا ابو نیر نورانی علیه الرحمه می گفتند
بچنانکه عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا مکن
یا سیلایان دوستی نه یا بنا کن خانه در غروب پس یا کم نشین یا یا راز رق پیرین نه
یا بکن بر خاندان انگشت نیل یا میفرمودند چنانکه بهم می نشیند هر کدام که در طور

خود را سخ تراند و دیگران را بنحو و میکشند چه حکم غالب است همچو تپه ترازو که
هر که نام گران تر است دیگر را از جا بر میکند و بنحو و میکشد پس سمیت چنان باید که اگر
همه عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کند و رنگ خود دهد انست کلامه را رقم
این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی نوید این سخن بخط مبارک حضرت
ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
آنکه تبصرت خود تمام رغایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظم او بهر که
افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او و آنگاه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیبت
در ایشان از یاد نشا دست نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند
اِذَا تَمَّ فَقَرُّهُمْ فَلَا يَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ مَيِّفٌ مَوْدُنْدٌ كَفَرَةٌ زَوْنٌ عِلَامَتٌ غَفَلَتْ هَتْ
زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نفره زند بلکه حضور
و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نفره زون نمیباشد کسیکه
نفره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکند
و دود و بزر آرد و گفت مکن و بنهر مرد سر مکنشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بوم و نه همسایه شب
ز ناله من نفوذ و نه گم گشت مرا ناله جو عشقم بفسر و نه چون همیه همه بسوخت
کم گردد و دود و نه میفرمودند که خواجه نرگ قدس سره در معنی الکاتب حبیب الله
گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند انمعنی را
که راضی باشد بهر چه من بجهان کند و حصول انمعنی بحقیقت وقتی میسر شود که
بنده متحقق گردد و بقضای حقیقی و میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خوا

خلق آینه چون آفتاب طرف دوی بر روی خود آینه کشاده شود و ایشان را چسبند
 معلوم کرد که دانند و بینند که همه خلق در دوران در آورند و روزی این حدیث خوانند
 که آنفسه انبیاء از دوران یکم آن اند که حجت کان گفتند مہرین قیام کا فہمیت
 اگر کسی اور اک دار و بدیت یار با نسبت ہر گنج باستی نہ بائی دیگر چہ خواہی اسے
 اور آتش نہ با تو در زیر یک کیم است اول پس بروای حقیقت و خود را با شمس نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شودی آیا از احوال ظاہر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن است و
 نسبت بہ حق از او ظاہر زیر کہ بندہ در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ
 با ہم وصف آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آمد باطل نہ پس منکر باطل نشود
 جز جابل نہ در کل وجود کہ جس نہ بنید نہ باشد حقیقت الحقائق غافل نہ
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ پیغمبر این رباعی ایمان آوردم و شبی در آردان
 جوانی بداعیہ فسادی از خانہ بیدون آمدم و در وہ عہسی بود بقاییت شریر
 و بد نفس کہ بشارت نفس او کہ نہمید انستم ہمہ اہل دیم از وی می ترسیدند
 و آن دل شب دیدم کہ جائی دگر بین الیستادہ است چون اورا دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک و رکار
 بودہ است و آن بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است لا تکر انبا بطل فی طورہ
 فانہ یترن بعض ظہور اتہ انتہی کلامہ و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعض
 ابیات دیگر من اینست بدیت د اعظم منک بقدارہ نہ صحت یونی عن اثباتہ

و لفظ کشی را پنج کاف خوانند و باز ستر را دوم را اگر کردند که خویش را بسبب کوی
 آن نگار کشی و لفظ کشی را این بار بششم کاف خوانند و سبب بودند که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پر دانه
 کرد اگر سیدی بچنگش افتاد خوش و آلاش را گرفت و ما میگویم بلکه تمامی صفت
 میباید بود که آن یک پروانه هم کند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و شمس سره بودند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فسر و اکاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 ویرانه است درین روز کار چه بسا ازند که فسر و خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فسر بوده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار مایه بسیار
 که در ناخیر آفتاب است جانسوز نه نفس و آنگونی امروز کار است نه زکند بهای طویل
 حیات آسوز نه قیاس امروز گیسو از حال فسر و آنکه هست امروز تو فردای تو نیست
 و بیشتر بودند که خدمت مولانا می میگفتند که در سمر قند و لم بگیر فست بحضار فتم آغا
 اینز ملول شدم زیرا که در آن سمنیت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم
 شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین باد با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین نه پس آن شخص گفت ای
 بیت از من یاد گیر و بضمون این کار کن تا سفر تو بیو ده نباشد گفت سلام محمد بیت
 که درین سفر فتنیتی گلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و گشتیم و میفرمودند هر که این
 بیت عامل شود بسا اوقات سده که هرگز ویرانشقاوت ورنیابد و میفرمودند که روزی
 مولانا مجتبی فریاد عطر درس نمود ساکنی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز سندی
 بسیار میگفت تهی دارید که حق تعالی مرا توبی راست بجانب خود در است مسراید

در آن مجلس مایا طعن بر دعت ارض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزاری
و نیاز تو چه براست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب کتب
پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
از توجه با سواد صفات خلاص باشد و این بقایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را غفل
گردانیم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند بیت بیان تو که
فرا موش نیستی نفسی نه اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم نه روزی در معنی غلوه
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت
خوانند بیت قناب ده اگر چه که مادر به کشت زار نه هم چپیم در ده و هم کنایه
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر بخوابد سر آب فرو میرود
اگر بخوابد بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
محمی الدین عسبرلی قدس سره گفته اند که بعض اولیاء را بعد از ریاضت بسیار سیر
ظهور عالم کشف میشود و من و دوش آنم یعنی را از حضرت حق سبحانه و خواستم امری
ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود عنصری من از هم فروریزد و متلاشی گم شود و روح از بدن مفارقت کند
باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی آنم یعنی را بپوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امروز من گفتنی یا حمیرت و بخلاف مهبود آن روز سخن بسیار
میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب فرودگاه
پس این دو بیت خوانند بیت عاشقان را چه روی با تو چه نه آنکه نه لب و زنده

و در وقتی که نرسد به در ویر تو مقیم نموان بود و حلقه نیز نزنند و میگذرند و شیخ عمر
باغستانی قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوندان را میگویند که ظهور نماید مشهوری شود و این مشهوران
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمد و بود که طریق را
فرمودند در آن موضع که تو بودی سجد بود و گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفتند که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و با عبادت معلوم با اگر در مشغول باشی و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انهم اینهمه میکنند اما من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در طسارین صدقه مصنفات است در یکس از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شهادت برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات بر است
عبودیت و الا حق واحد است و توحید و احدی که قلیل است مادّه الّو احد من و احد
از کل من و قده جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که رد دل از دشمن و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در انشای ادبی معارف و لطایف چیزی
از آن میخوانند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بهان و چشم است
چشم دل داری نه گاه از نظر از رخ و گریه ای نه بلامبا که چشمش چشم تو نگردد
در دین چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم چنان سر اندازی نه که شقی

پنجایکس از اکت زاری نه ای بخیران عشق موزید که عیبست نه الا بحالیکه
 پس پرده غیب است نه شیراز و بیشتر عشق قوی در کار خود نه که طبع من بیا
 تاز در باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بلیت
 پدید است حال مردم رندان چنانکه هست نه خورم کسیکه فاش کند هر زمان که هست
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد و گورستان جاگرد و برگشت
 و کیفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگفت بلیت فراق دوست
 اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم مو هست بسیار است نه و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی مطلق نشود نه توحید بنزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست
 نابودن نیست نه در نه بگرفت آدمی حق نشود نه حضرت شیخ حمید الله
 احراز قدس سحره میفرمودند و فتنه در هر بودم سحر با بحام پیر پیری میفرم
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میگرفتیم تا کسی را خدمت نمیشد و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام انجمن خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است
 و ازین جهت حالا بحام رنجبسته نشود و بحام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجهگان قدیس شریعت است و خاطر مصروف آن میباشد که مقتضای وقت

همیشه ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذن رختی بپوشد
 رسد خدمتیکه سبب قبول زل است بر ذکر و مراقبه مقدم است یعنی گمان برده اند
 که اشتغال بخواصل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دلها
 جلیلت القلوب علی الحبسین حسن که ایما یقین نیست هرگز ثمرات زواجر با نذر و نهره و
 نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و سینه بود آنکه حضرت خواجها بوالدین
 و متابعان ایشان با ساقی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان تمامی مشغول اند بخی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت و
 سستی و اهتمام دارند که تاوانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میکنند که در وی استعدا آن مییابند که روزی در از طور و طریق ایشان بپرسند
 شود و علاقه او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان است که در دو عالم از
 جمعیت باطن او محسوس و منور شود و سینه بود که من این طریقه را از کتب قدسیه
 نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت
 خاصیت این است و میفرمودند هر کس را از وی در آورده اند مرا از خدمت
 در آورده اند از این جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
 دارم ویرا خدمت میفرماید و من بیت خوانند بیت بهشت ترا به کنگره کبریا کشد
 این سبب گاه راه این زردبان نخواهد به پس فرمودند که من همچنین میخواهم که
 خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و در وی حضرت ایشان و معنی آیه کریمه انما عظیمنا
 الیک و میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثری شریف

احدیت در کثرت پس کسی که این شهید مقام اوست پرتاینه هر ذره از ذرات
 کائنات اورا آینه است که در آن چال و چه باقی مشاهد میکند همچنین کسی را
 که سببی است با سبب زید شود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی بگونه حجاب
 مقصود گردد و محبوبی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیه ^و *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ*
 میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد است که در مقابله او نیست که
 به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگردانند و
 نهایت حمد است که حق سبحانه و تعالی را قوتی داده که بآن قوت قیام حق عبودیت
 بیناید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابله همچنین نعمتی که سبب
 قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد است که بنده
 داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده بر دران نیست که داند
 که او معدومی است که اورا نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور
 گرداند که اورا منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه *قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ*
 میفرمودند که شکور حقیقت آنست که نعمت مشاهده نم کند و فرمودند که نام غزالی قفس بسته است
 که اگر از قفس رها نشود منافی شکر نیست اگر ملت از این جهت باشد که سبب حصول شیو و حق سبحانه
 در معنی آیه *فَاعْرِضْ عَنْ مَّنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا مِمَّنْ فَرَّوْهُ* که این آیه متنازل و معنی
 است یکی آنکه از ظاهراتیه مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض
 کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و
 استهلاک در شهود مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را
 بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

بهر شد با آنکه اعراض گشته از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و ریشه و دگر
 مستغرق شده باشند یعنی که ایشان را بزرگداشت کلیت غفرانند و در مبنی آیه و کون و انش
 الله و قین نیز بهر دگر که مذکور است از احوال و قین را در و مبنی است که میبوی سبب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کین
 بحسب معنی آنست که از بگذاشتن باطن طهریت را بطنه و زدنیت بشافند که استحقاق
 واسطی داشته باشد و محبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشیم ناطق باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی و انش شود از صورتها یعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون شمع
 را بر سبیل و دام رعایت کند و بر باستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه است
 اینفرموده که آنچه ازین امر واجب الاتمال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از مساوقان باشد مساوقان آن طائفه اند که هر چه سببی بغیر سبب از پیشین نیست
 ایشان بر خاسته است منحصر در آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نه
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل و دام هیچ نیست و مبنی بر آیه فرموده
 بیت با عاتقان نشین همه عاشقی گزین بهر که نیست غرض با او مشوقین به پیش استادی که
 از خودی بود به جان شاگردش از خودی بود به بانا و ستاد که از خودی بود به جان شاگردش از خودی بود
 خودی را از ان سبب که مستعد او یا تمام از هفتینان حاصل است با سورتان امر
 شده است که ارم علی کشتن که از حق سبحانه تعالی سیرت صحبت این طائفه

واقع شود و مشاومت تواند کرد و جذبه نیز جذبات الحق تو از شی عمل القیاسین سوسید
 این است و در معنی کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** میفرمودند که بعضی اکابر ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 را ذکر عام گفته اند و ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را خاص و ذکر **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** را خاص و محال آنکه
 ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را ذکر خاص انخاص متیواند بود زیرا که تجلیات حق را بجهان
 نهایت نیست و در آن صورت هرگز نمک از متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی نیکند و
 اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و متیواند که معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 را **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** پس بعضی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ذات است من حیث هی آن تواند بود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نیست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مگر ذات بحت
 منزله من الکل انمنی را بر از خود و در نمیباید داشت زیرا که در زمان خلوصی دل از
 اغیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
 عبدالخالق قدس سره میسرست نعم من نعم بانک و ذکر و مگر در ده کس است
 و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجه بها و الین را قدس سره و اول
 قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کرمیه قل الله ثم در هم میفرمودند
 که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بعفوات و در معنی آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ**
 میفرمودند که اشارت است بتکوار عقود یعنی ایمان که پسین این طائفه عبارتست
 از عقد قلب است بجن سبحانه من تعالی امر کرده است که مکرار این عکرا کنید یعنی سعی
 نمایند و بدانند که این وصف از آن شمانیست و در معنی آیه که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** من ظالم
لِنَفْسِهِ و منهم مقتصد و منهم یباین با نخیارت میفرمودند شاید که منهنم ظالم لنفسه اشارت
 باشد بطائفه که بنفس خود ظلم کرده باشند یا منهنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهرات و پیرا محمد دم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت و پیرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول محبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از متفقدان
 در پیش باشند و متفقدان از سابقان با تخریرات و در معنی آیه سَوَّاهُ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ
 اَمْ كُمْ تَنْزِلُكُمْ لَا یُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفة باشد از بنی آدم که بطایفه
 مهین واقع اند که طائفة اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استخوان و ریشه و ذاتی هیچ آگاهی نیست
 با تکیه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفة را از هیچ چیز آگاهی نباشد بضر و نفع هیچ چیز
 ایسان نداشته باشد لاجرم لَا یُؤْمِنُونَ صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسْنَا بِالْمَلَائِكَةِ الْقَوْمِ
 لَسْنَا بِالْوَحْدِ الْقَوْمِ میفرمودند شاید از ملک و ملایک ایند یعنی چون حق سبحانه برلی قهر احد
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن دل صدای لیس الملک ایوم و از یاد
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَسْنَا لَوَاحِدِ الْقَهَّارِ صَدَقَ
 سُبْحَانِی مَا اعْظَمُ شَانِی وَاَنَا الْخَاشِعُ وَهَلْ فِی الدَّارِیْنِ غَیْبٌ دَاشِلٌ آن از ان مقام
 و در معنی آیه یَا آئِمَّاءَ النَّاسِ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِیْ فَرَّضَ عَلَیْكُمْ حُجَّتَهُمْ که او میان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی البیلم قدیم خود میداند است که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنیان دآب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج محض باشد
 سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانده و روزی بعضی از حاضران مجلس ایستاد
 ملاست همیکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بزرگواران که چه کار می کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و بهر چه بگوید که تو امید خود را بگویم کنیدی نمی داند که شه و احد نیست
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اِنَّا اعْطَيْنَاکَ لَکُمْ فَرَجًا جَنِّینَ تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهید و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان سخنان سفید و نود
 و در آن اثبات تفریب گفته که بقای بعد از فنا می راد و معنی است یحیی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و در حضور با برگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسماء کونی را در خود
 باز میابد و میان هر یک از آن اسما را امتیاز میکنند و از هر اسمی خطی خاص پیدا
 میگردد و معنی دیگر آنکه در هر آری و جزئی لایحزنی از اجزای زمان در خود اثری
 از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز می آید و آثار نامتناهی
 متناهی را در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکنند میان هر یک
 در اقصای زمانی از از سنه و این لغایت تا در و عالی است و اکل افراد انسانیه را از آثار
 ولایت خاصه اسمعیل سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم یوفی نشان سبیل اسمعیل
 است هر دم ازین باز غبری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت رختها را در دنیا بدر ششمه در معنی حدیث
 القتا کما کنتا یعنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو یا پنجه
 یا بد آرد و می نان جو پنجه نکند آنرا نسیان قدر خود که دست و پای جنبه از بهر آن
 نیاز کردن و میفرمودند بر وجهی میباشد که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را گشاد دهند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رکعت کمرچ یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چشید و در پیاف و میفرمودند اگر کسی در پیافانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ عمده طعام نباشد ویرا برای طعام کاسیح و خدغه نباشد و

در باطن وی نیز هیچ انحراف نبود و میتوان گفت که امر و قناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که میفرمودند که التَّكْبِيرُ التَّكْبِيرُ فَهُوَ تَكْبِيرُ وَدُنُوعٍ هُوَ تَكْبِيرُ
 و محمود و تکبیر و دُنُوعٍ تَعْلِيمُ هُوَ تَعْلِيمُ بِرَفْعِ خُدَايَ وَ تَجَسُّمُ خِفَارَتِ دُرِّ اِیْشَانِ نَگَرِ سِیْتَنِ وَ خُودِ
 اَزِ اِیْشَانِ زِیَادَه و دیدن ذلک مجسم و عدم التَّنَاتِ هُوَ اَدْوَنُ حَقِّ سَجَانِه و تَعْلِیْسِ
 بِرَغْرِ حَقِّ سَجَانِه بَانِیْنِی که هر چه غیر حق است سَجَانِه در تَعْلِیْسِ حَقِیْقِی و بیقرار بشود و
 حَمْلَانِه التَّنَاتِ دِی اِزَانِ مُنْقَطِعِ گَر دِو اِیْنِ کِبَرِ اَعْلِی هُوَ مَوْجِلِ مَبْرُتِیَه فِتَا و
 مِیْزَمُو دِنْدِ که در حدیث وارد شده که شِیْخُی سُوْرَه یُوْنُسَ دُنِیَا بَر اَنْسَتْ که در سُوْرَه یُوْنُسَ
 اَمْرِ بَاتِقَامَتِ و اَقْعِ هُوَ کَمَا قَالِ سَجَانِه نَاسْتَقِیْمُ کَمَا اُفْرَتْ و اَسْتَقَامَتِ اَمْرِ سِیْتِ
 بِنَایِیْتِ مَعْبُودِ زِیْرَ اِکْ اَسْتَقَامَتِ اَسْتَقْرَارِ سِتِ در حد و سَط و مَجْمُوعِ اَفْعَالِ و اَقْوَالِ
 و اَخْلَاقِ و اَحْوَالِ بَر و بِکِیْمَه تَجَا و زِ اِزْ اِیْنِه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود
 و اِزْ طَرَفِیْنِ اَنْفِ اِطَا و تَقْرِیْطِ مَصْنُوعِ و مَحْفُوظِ بَاشَد اِزِ سِجَاسَتْ که گفتند اندکار
 اَسْتَقَامَتِ دَار و دِو ظُهور کَرَامَاتِ و خَوَارِقِ عَادَاتِ رَا اَعْتِبَارِی نیست و در معنی
 حَدِیْثِ الْیَوْمِ لَنْ یُکْمَلَ فَرَجُهُ اِلَّا بِیْتِ مِیْزَمُو دِنْدِ مَسْجِدِی که حضرت علیه السلام تَازِ
 مِیْگَزَار و دِنْدِ چَندِیْنِ در دَاشْتِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مَحَلِّ اَخِیْرِ مِیْزَمُو دِنْدِ
 تَا اَکْثَرُ فَرَجِ بَارِ اِلِیْتَنْد و آن در که بَر خَانِه صَدِیْقِ اَکْبَرِ رُفُو بُو د بَا بَر کَدِ اَشْتَنْد پَس مِیْزَمُو دِنْدِ
 اَلْیَوْمَ لَنْ یُکْمَلَ فَرَجُهُ اِلَّا بِیْتِ مِیْزَمُو دِنْدِ اَبْنِی بَکَرِ اَبْنِی اَمْر و سِیْمَه بَاشَد هِمَه شِکَا فَمَا اَلْاَشْکَا تِ اَبْنِی بَکَرِ اَبْنِی
 تَحْقِیْقِ دِیْنِ بَابِ سَخْنِی دَار دِنْدِ اَنْ اَنْسَتْ که حضرت صَدِیْقِ اَکْبَرِ نَاضِی اللہ عَنْه کَمَا لَنْ یُسَبِّحَ حَقِّی بِحُفْرَتِ سِیْتِ
 عَلَیْهِ السَّلَامِ بُو د آنحضرت در مَحَلِّ اَشْتَارَتِ بَانِیْنِی کَر دِنْدِ که سِیْمَه بَاشَد اِطْرَاقِ حَیْثُ بَاشَد حَقِّی سِیْمَه بَاشَد
 و اِیْنِه مَوْجِلِ مَقْصُودِ اَسْتِ حَقِّی هُوَ اِصْبَاحِیْبِ و دِلِیْیِی که اَعْتِقَا و اَسْطِیْکِی رَا اَلْاَنْقِ بَاشَد

و طریقه و اجگان قدس ستر هم که بجزرت صدر این اکسیر مشرب است، حیثیت این
نسبت جسی است و طریق این عسکریان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
و قتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جسی این ابیات خوانند همیشه ما این درجه
سوی یوسف باز کن نه در شکافتن فرجه آواز کن به عشق بازی آن در چه کردنت
که جمال دوست دیده روشن است به وسیله مودند که بعضی از کبریا طریقت
قدس ستر هم در معنی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت شکر شامل و شکر
اوقات یعنی سیر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم چون سبحانه ارتباطی و اتصال حاصل
بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در قوت مذکور که سبب اقل است
همه چیز را گنجائی بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز ناد و مفر مودند که حضرت
خواجه علاء الدین فجد و اتی قدس ستره میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کلاما
بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و مفر مودند که در حدیث مشرب ارج واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که تو دوت
انما لا تحسن اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سه انگشتی از
مقام خود که شود ذات مع الصفات است بر آینه که میوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیث اقرنی ربی فاحسن ما یشی فرمودند ای بان اعطانی
المحبه الباقیه لجمع خصا لا یغوت المرصیه و الخصال الحمیده اللی تقضی لیا لکم
حضرت المحبوب در سلطوت سلطوت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد
از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصال

حمیده و اخلاص و مروتی که حاصل نشود بعد از حصول محبت محسوسه بنا بر جمیع و قائلین
 مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
 تصرف نمیکند و طبیعت او سواد توغش است چو آب خا بر سیاه او خود زبان حال گوید
 که چه کنم و نیز موند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف
 الغطاء و لا اذوت یقیناً یعنی که ملائمت استعمال حضرت دوست که آن کلمه نیست که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول پنجک پس را بخاطر نرسید و آن
 نیست که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمیشود و اگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تملک و استتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال و تزلزل نباشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 اولیا نیگفتند هم در ضمن بهشت رتبه ایراد مییابد رتبه در معنی آن سخن که **فَإِنْ لَمْ تَطِيقُوا تَجِدُوا مَنْ يَضَعُ بَعْدَ اللَّهِ مِفْرَافَهُ** و در معنی این حضرت
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که یکدیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین دارد شده است در توجه ایجاد می به نسبت ایشان که
فَخَلَقْتُمُوهُنَّ لِيَأْمُرُنَّ بَيْنَكُمْ یعنی از جمیع اوصاف و صفات و صفاتی که
 و از جمله اوصاف است حضور حضور و اتی چه حق سبحانه از لا و ابد ابد است نزد
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست
 بلکه بر تو نیست از آفتاب حضور و اتی که بر وی از مظاهر تافته و آئینا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که ادراک است

میگوید مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شود درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
صد هزار دینار در سود تجارت هر آینه بیشتر است از آنچه حاصل او بود و در زمان پیشتر از
صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فاسد او زیاده
خواهد بود از امثال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَنْ فَمَحَصَ غَنَائِهِ عَنْ الشَّطْرِ فَتَسَتْ
عَيْنُهُ لَمْ يَبْدَدْ طَوْلُ قَمَرِهِ معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده هست
نمی تواند شد رشمه و میفرمودند در معنی آن سخن که عسر فاكنته انك ان باب الاول
مسر ولن عین الاول یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد و ادم عمل است و زمان استغراق و استهلاك
بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر میشی پس بنابراین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
کرده اند از احوال رشمه میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساقی سمره نوشته اند
که حَقِيقَةُ الذِّكْرِ عِبَارَةٌ عَنْ تَحْلِيَةِ سُجَّانَةِ الذِّقْرِ بِأَجْرِ نَفْسِ الْعَبْدِ مِنْ حَيْثُ رَأَيْتُمْ
الْمُسْكَمَ فَمَرَدَدَانِ مَقَامَ بِيْ أَنَّهُ مَدَّ تَهَانِ لِبْ ذَكَرُكَ يَدُ تَادِلْ اَوْرَادُ اَمَّا كَاهِنُ حَصْلِ
شود و بیشتر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند عتابی
است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بلیت یک جمله مردانه مستانه
بحر دیم از علم که نشتم معلوم رسیدیم به رشمه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يُعْلَلْ لِمَنْ سَبَّحُوا إِلَّا بِالْحُجْرِ عَنْ مَفْرِقَةٍ مِیْغَرُ مَوَدَّهَ عَزْوَ مَعْرِفَتِ
که معلوم گردد که لَا یُفْهَرُ إِلَّا اللَّهُ یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست از معرفت ازل آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عجزی شافی نسبت حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برد و اندک عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر داسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما بغير
 فاکت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در یاد
 و ذوق دارد رک او را خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز است ریشه و میفرمودند
 که اکابر درستی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و ماله علیک و جمع
 جمع ماله و ماله علیک و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده طیت ما کیم اندر جهان هیچ هیچ به
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ به ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یک از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صادق زشت
 و اید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر
 شیخ میخواهد برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوافی میگفت
 که من از هیچی کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن منسبت
 که روزی در محضر خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای ایشان را بر خساره خود بسوادم تا بدان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به ادب بپایند گزشت و میفرمودند که چون شبی را ارادت

این مرتبه پیدا شد و در آن وقت تمام واسطه بود بر دست محمد خبیر که از مشایخ
وقت بود انابت آورد و تربیه کرد محمد خبیر و برادرانش بنید فرستاد و صاحب کشف المحجوب
گفته است که این فرستادن از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود پس
او به جیند گماهاشت و شبلی نیز از خویشان جیند بود و جیند بیست سال ویرا
کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من معلوم که در ایام حکومت از تو سواد و شرب و باز سیده
و بعد از آن هفت سال دیگر ویرا بخدمت فلایا و طهارتخانه بازداشت تا کلونخ
استیخا و آب طهارت اصحاب تمایم ساخت و بعد از چارده سال دیر اطرقتی گفت و
بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سیل بن عبد الله قسری مدتی مدید ریاضت
شاکه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و مرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین بچکید نفس الهی برآید بعد از آن که انجمن مشغولها کرده بود پیری
او را بیاو داشت فرمود و ذکر از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند
که سخن خواجه عبدالحق است که در شیخی را بند و ریاری را کشای در خلوت را چند
در صحبت را کشای و ذکر دوم این ابیات از مثنوی خواندند و بیست حرفه آموزی
طریق فعلی است نه علم آموزی طریق قوی است نه فقر خواهی آن بصحبت
فایده است نه زبانیت کاری آید دست نه رسته میفرمودند که بیست کافین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول بایست
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت خوابیده است و محاسبه نیست
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است
و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن متکبر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بران استغفار کنند یعنی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق بجا نه مایل و
 بنزد سباهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آب ان از غیر حق سبانه
 ملول شوند و بحق بجا نه مایل رشح و در معنی که از صحبت اجنبی قنور نسبت میشود و فرمودند
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قسری راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس
 بیگانه پیدا شده است که این قنور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلین گفتند بیگانه است
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال
 واجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد
 پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
 است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صفت گفتن بیگانه
 یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفا وقت فرمودند آن نفس و دل در
 مرتفع شد یعنی فرمودند که کی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سخن که
 وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
 از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت
 و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد رشح و میفرمودند که تا پیش
 جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا پیش
 جمادات تا خاتمی است که اگر شخصی انفعیل عبادات را که نماز است در موضع

او آنگه که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده و جماعتی متاثر شده باشد به احوال
 این عمل را برابر آن عمل مزدوری نیست که در موضع او آنگه که متاثر از جمیعت این
 جمیعت شده باشد از نجاست که در کعبه نماز در حرم مکه بایست با همتا در کعبه
 در غیر آن همیشه نمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بلیت با هر که نشینی و بشد جمع دولت مده در تو ز میر رحمت آب و گلست
 از صیبت دی اگر تب را کنی مده هرگز نکند روح غریزان بجلست مده و میفروند
 که شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرموده اند که جندی کن که ترا هیچ بایستی غیبه
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 سواجید و کرامات غم نیست رتبه و میفروند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم بیازار میروند و در لپران ساد و رومی بگردند که ما شاهد حسن و جمال حق
 میکنم نمودن باشد ازین شاهد پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارهای میگشتند و لپران آمد
 پیدا میکردند و بایشان تعلیم می ورزیدند و میگفتند مادر صور جمیله شاهد و جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من بکار افتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نمیدانند و میفروند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مفتون و مفتون بانشاء
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از شاهد شاهد بصورتی است
 و از مفتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظر جمیله نگاه
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبه نفس را در آن

مداخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاه صورت هیچ و کلی
خطی مانند آخِر خط روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطو نظر روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رُشحه میفرمودند که اکابر رُشحه گفته اند هر چند
و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نشو و نما
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس سره نشسته بود شبی در آمد آن بزرگ ویرایش جنید بسیار تامل
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت و با هیچ تغییری راه نیافت
رُشحه میفرمودند و لیشی آنست که پیر هر قدر کس فرموده است که خاکی بخیت
و آبی بر آن رنجته نه پشت پار از آن گرد می و نه کف پار از روی و خلاصه در و لیشی
آنست که انهمه کس بار کشد و بر یکپس باز نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند
که بربلاهای حق سبحانه صابر بلبک شاگرد بیاید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر تو امان بودند که بیک شکر آلوده بودند و پشت ایشان بر یکدگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جای شکر گذار است ایشان گفتند که ما

سید انیم کہ حق تعالیٰ را بلامائی ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا کہ
 بلامائی عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاہیکی از ایشان بمرآن و دیگری گفت اینک
 بلامائی صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بسند می میرم و اگر
 مرده کشتی بیاید کرد تا و فتنیکه بدن وی فرسوده شود و ریزد و میسفت بودند کہ شیخ
 ابو یزید گفته است کہ سی سال است کہ با حق سخن گفتیم و حق سخن شنیدیم و خلق چنان
 کہ بایشان میگویی و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست کہ آنچه از منظر ظاہر است
 نہ از منظر است و میسفت بودند کہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند
 کہ من دو کس دیدہ ام در مکتب مبارک کہ یکی بنایت بلند بہت و دیگری بہت بہت
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست در حلقہ در خانہ زدہ بود و در چنان
 جایی شریف و چنان وقتی غم نہ از حق سبحانہ چیزی میخواست و بلند بہت آنکہ در بازار
 مینا جوانی دیدم بچہ ہزار وینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد کہ دان فرصت
 یک لحظہ دلش از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میسفت بودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی میرفت سگی ترشدہ پیش وی آمد
 وی دامن در چپہ سگ بزبان فصیح بادی بسخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 یہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چپیدی و خود را پاک تر از من دیدی
 یکدام آب نشسته خواهد شد رشیمہ و شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی متنبشہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین میر میسر انداختہ بود و فرمودند سربازان
 کہ می بینیم از تو و دومی برآید ترابہ مراقبہ چیست بہت سالہا را کلون استیجاہیت

میباید ساخت و نجاست از میرزا و در میباید انداخت تا نشاء استه آن شوی که ازین طریق
 با تو خنی توان گشت مراقبه خود بهیچون گنجاست رتبه و قتیکه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاءالدین
 غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و درش این نسبت بحکم تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که اگر سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند هر صاوت
 آنست که مدت قریب به سب سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد یعنی این سخن
 نه آنست که مرید محصومی بود که درین مدت هیچگونه جریبه طلب نمیشود بلکه تا زمانی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرائی از خلقت میباید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بهیچین خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 زندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه
 باقتصاد و اقتصاد و دوام ذکر است در نوم و لقطه ذاکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از شاخ طریق موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی متوسط بعمل است که ناشی از علم باشند
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بزرگ مشغول است نه ازین قبیل است رتبه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میسر است که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که وی نیست
 منزله است از شائبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین امر منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی دیگر انگیزی رسد نماید در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلا می مذکور بر هیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل ادراک مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میسر بودند که وزی سجده
 مولانا نظام الدین خاموشی رفته و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
 و سن خاموش بودم تا فارغ شدند و لانا روی بنفیر کردند فرمودند سکوت و آرامی به باشد
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید سستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تادان است حضرت ایشان فرمودند که ما از خود
 مولانا نظام الدین سخنی بهتر از این نشنیده ایم رستم میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سیگفته که شریعت و حقیقه و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نهی به نسبت آن واقع است اگر کسی از ابسی مجاهد و بر سر پوت استقامت باشد از
 زبان دور گرداند که اختیار دلی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهد و در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 دلی اختیار از دروغ گفتن بیاید و از دل دهنده از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و اشعاعان میفرمودند و میفرمودند که
 حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ در بدایت جذبہ فرا گفتند درین راه

چون منی آنی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید هر چه که ما
میگویم و خواهیم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
گذراشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون سهر صبحنا میدی رسیدم خطاب
رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجه همین قدر نوسخته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کرده اند
که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندر شده فرمودند
که شمار باز این طریقه نمیتواند کشید این طریق نجاست دقیق است از مراد خود گذشته
و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
که حال را دید و خوک بانی کنیز و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
نه کار شماست شما کجا و این طریقه کجا فرمودند و در همانخانه حضرت خواجه بها و الدین
دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
و در روز از شیخ حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عسیر میآمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان بپاید گذشت ایشان نجاست مضطرب
شدند مدتی در آن اضطراب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رفته
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بها و الدین قدس سره
ترافیتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه میکنی خواجه بها و الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها و الدین دانی و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
 بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدی و مرا گفت تا طعامی پسین دمی در
 چون در پیش از طعام فارغ شد بار روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم
 قطب الدین حیدر که ماهی سیج جاف و گند آشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دست
 پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی هست که طعام شما بخورد و شکر
 قطب الدین حیدر میکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فامده
 میاید از حرکت شیخ خود میاید چه بظاهر چه بباطن باین تقریب میسر و دند چون
 مریدی صادق و شیخی اکمل که از شیخ خود میاید ویرا جاست است که از کابل سیه و باطل
 پیوند و فسد و دند که شیخ ابو عثمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
 در خاطر میبود که از مبادی و اوقات این طائفه بهره مند شوم اتفاقا مجلس وعظ شیخ
 یحیی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
 و فرمودند که وی بر جا پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم تسرت
 و این آستانه بعد از مدتی مر بصبحت خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین ایام ویرا است
 ریاست شیخ ابو حفص قدس سره شدند نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا
 از من بودند اما شاه شجاع نمیتوانستم گفت که اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را
 گفتند ما را این جوان چه خوش است و پرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من در صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین به مسجد رسید شیطان را دید

که سرسبزه ازان سجد برین بزرگ نظر کردند و دید که در سجده نماز یکبار و مرد دیگر نزدیکی
نمیکرد و در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین جدیده کار آمدی گفتند پنجم آنست که بنویسند نماز
برین سبلی فاسد گردانم اما هیبت و مقام آن خفته ماند که داشت از وی پرسیدم هر یون فتم و میفرمودند که
حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تائبا و شیخ شسته بودم و مردیکه
یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنشیند دست میداری یا
امام ابوحنیفه را نمزد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب شد و بفرمود که آنرا در سنگ
خاوند و برافروختند و برآوردند و من به اینجا نرفته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بایرون آمدند
و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در رکاو و درشت گفتیم بیاتار و ایم و عذر خوا و می گفتم بهم هر چه خدمت
مولانا روا نشدیم و آن مرد را به پیش آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و میخواستم که خدمت شما
عرض کنم که چندین سال است که ندهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند
که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگزیده شدم اگر اینچنین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه
مانع است اگر در کتابها نوشته اند که اینچنین دوستی ندومست نهی کرده آید از آن برگردم خدمت مولانا را
عذر خواهی بسیار کردند و تحسان نمودند و میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعادالدین کاشفی ملا و
شیخ بهاولالدین عمر قدس سره میرفتم و در راه خدمت مولانا سعادالدین میگفتند که قطعی میخواهم که در باطن ما
تصرفی کند و ما را از اخلاص که داند امثال این سخن میگذشت چون بلازمست شیخ رسیدیم ششم شیخ
روی به مولانا سعادالدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بیاطافه بدیش از آن است که بعضی
موانع که عارض است و کسی شده است بوی مطهر تاثیر صحبت ایشان تفع میشود و آن استعدا بعد از نفع مانع
قبول میباشد کند و ساکن است و خود امر که مقصود او باز نیاید حضرت ایشان نمودند که حضرت شیخ
بهاولالدین عمر را در خدمت مولانا سعادالدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و در نتیجه خواجگان تصرفی

میباشد بنوعی که بعلت توبه باطن غالبی میشوند و از هر که در آن توبه باطن بر اهل ایشان است
و نفسانی حاصل میشود و در هر سال آن ارتباط و اتصال خواهد بود میان اهل ایشان باطن آن غالب
واقع میشود بطریق انعکاس از اول ایشان بر توبه باطن می نمایند و این معنی است که شیخ
از استعداد انسان است که بهترین انعکاس می آید به استعداد آن طالب ظاهر شده همچنین
امری را از استعداد خود نمی باید طلبید مگر اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطلبیدن
انعکاس حاصل شده بود و صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین همچنین امر
می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند تا آنکه آنچه در استعداد ایشان است
ظاهر شود و پیغمبر مودند که صاحب بحر اقیانوس شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده
در نیا که چاکس قدر صحبت او لیان داشت و خواهد داشت و پیغمبر مودند که شیخ
ابو القاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی نوا و شوی یا همگی او شود یا نه
از در حق سبحانه تعالی نمیشوند و تومانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان در باطن وی تصرف
شده و مودند که کمال تصرف و توفیق خواهد شد که من نوشوم یا تو من شوی پس آن سخن پیغمبر
را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مدوی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرارید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرگاه
و پیغمبر مودند که از شیخ ابو سعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین از
مشایخ طریقت در بابیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
که **التصوف صرف الوقت بما هو أولى به** فرمودند که شیخ ابو اسود قدس سره
صحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشت فدیید میاید با گوشت جدید میاید

حضرت شیخ محی الدین بن محمد بن فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود از این سخن
 آنست آموختن بود مرا احباب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میا نیاید
 بلکه بخیری آید که آن خاصه شماست و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و میفرمودند که
 سید الطائفة ضیاء قدس سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بگفتند
 و بدید که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلخ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و بهر بحیب فرورده شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگرافشایی
 این سخن خواهد کرد شیخ فرمود تا در اذان مجلس اخراج کردند و میفرمودند که هست
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان تجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد را بطه مرید یا مراد بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف بهانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل سید انتم لکن بار آخر است
 آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و از اینجا
 که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکی و سبقت و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق بهر بیت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در ترنم صحبت
 شیخ سیدم که بمالقه عظیم داشت و آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و دبا و می گفتم
 از مضمون آیه که میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم
 بوجوب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدا
 باشد آن شیخ حضرت مداین سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

حضرت خواب را استحضار فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی بتقریب توقیر و تعظیم
 ساوات میفرمودند که در دیاری که ساوات میباشد من پنجو هم که در آن دیار باشم
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان تیم نمیتوانم نمود
 پس فرمود که امام عظیم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
 و کسی موجب آن نداشت، آخر یکی از علامه امام آن سبب پرسید فرمودند که یکی
 از ساوات علوی در میان این اطفال هست که در صحن مدرسه یازی میکند هر بار که
 بحوضه این درسی میرسد و نظر من بر وی می افتد بتعظیم وی بخیزم و میفهمم و میفهمم و میفهمم
 باینکه از اکابر معرفت گشتم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و نقوری
 شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
 ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
 حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او ناپا و دشوار
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیله دیگر کرده اند که میتواند بود
 بحکم آنکه فراموشی من استخوان الله بود و یکی از بادهای که صاحب واقعه از خدای خود
 گرفته است از دل وی سخت بند و ناپا و دشوار آن مردن خدای عبارت از
 ناپا و دشوار این ناپا و دشوار این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد
 و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متشکل شود و بصورتی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف و پیرا در آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند و اینچنین

شیاطین را قوه مثل و تشکیلی بصورت و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ازین
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان زیاده فبورا نیست که چون بسیر قبر عسکری
رشد خود را از همه نسبتها و کیفیتها منتهی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در حجت مردم بیکانه همنهم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر نکند هر چه بود از ان بیکانه
ظاهر شود و مانند که این نسبت از وی است و ایشان را در ان دخلی نیست بحسب آن
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن محمد بن این را
تجلی متبایله گفته اند و در این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را
جمل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذاتی کم و کیف دارد خبر تجلی ذاتی از او هیچ نمانده و هرگاه که
ویرا بطبع وی بازگه دارند غیر آن امر بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
شکاف گشته و مویده این قول نموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امر در بطواف فزارات و ولایت شاش میرسیم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد از ان کیفیت تمام برخاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجده را بهیم کیما گویوده است
که از عهد و بان زمان خود بوده است بعد از ان بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوهی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیره فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مترشح است که ترقی بعد الموت واقع است ضمن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات به ابو الحسن
 نور می جمع شد و در انقیاد که در دوزخین سیراب شد گشته که گفته که گفته توحید از غیر
 سیراب نشو و خجل شد گفتم چه که دون از عالی فرا گیر و از غیر فرا گرفته است و غیر ازین
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت متعجب از سخنان
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد از موت از او
 بیرون نیست با علم یقین انسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهی روزی در وقت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بعبودت عظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قُلْ لِّاَصْحَابِکَ بِاخْتِیارِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ فَاَوْفَوْا نِعْمَ فَقَرَّحُمْ فَلَا تَهْمُ اِلَّا اَنَا وَیَفْرُو دُنْدَکَ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بگور نمیری معنی این سخن گویا اینست
 که میدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قائم بوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 اینست که در مرتبه حقایق مجزوه انسانی که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از انست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویرا شناسد و چون خیر بعلوم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شیی خواجه باقی المی داشت خواب زلفت من نیز

از المومی خواب نرفتم پس فهمیدم و ندانستم کسی میباید که دیرا کسی علقه باشد و از الم
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که الم رسد از آن متاثر شود و یک بار مگر
 را چوبند و ندانم چنانچه شود که هر چه را که الم رسد از آن متاثر شود و یک بار مگر
 زود چنانچه خون از پهلوی او بکشد از پهلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
 که حضرت با ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در آنکه
 حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با سالدین محمد مذکور شده درین
 رشته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که بیاک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم اشتقاق گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 اشتقاق حضرت ایشان بحدی محلی خطاب کردند که فرمود در میان این
 دو سخن چیست بیکس تماخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان بنسب بواسطه آنکه
 جمعی از امرای ترخان در آن دید هیچ نفرمودند فصل در سخن نامی خاصه که از بهر باب بزرگ
 میراندند میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را
 سفر چه افتاد است من خود را از جواب عاجز فرمودم بنابر عبارات او با ایشان
 مباحثه کردند که بگویند در شهر مشهدی را خبر ایشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفر و قسری بسیار است که صفت نمکین حاصل شده باشد با اعتقاد ما
 مبتدی را سبب مناسب نیست و ایراد گرفته میباید شصت و هشت نمکین حاصل
 میباید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

ازیرا که تشیع و ملاست غریبان و آشنایان و ناموسیان از مردمان و پیران می آید
از آنکه سیلان شرعیت کاری کند و ترکیب نماید منی شود و نسبت از مشایخ بر خدایت
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اربابان و نسبت
افخوان از جنسی عادات رسمی و مالوفات شعبی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الهیامیه تصانیف و ترکیب حاصل گردد اما آنچه منتقد
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که
نحوه را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده و خرامت
و نیازت ویرا لازم گیرد و بر کار چید تا وقتی که ملکه نسبت آن غریبان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود اگر در شهر خود چنین کسی یا بالبعثه از صحبت وی در نزد
وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه که موجب تشیع اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ نسبت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آمد به مقصود و را از دست
وی بازگشت و نیز ماری داشت بخدمت و طلب ضامی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از من و او مکنه محیط است
و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بر آن سرگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و فرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا بحال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و فرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان به شام جان او

انخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس چه
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانی را مایه سرور و موجب حضور و خواهر بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی بخیری گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخواسته
 گردد و کلام آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حسنه بر جمع بجناب
 حق سبحانه و تعالی است بذکر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این
 و میفرمودند که یاران ما همیشه شجوع قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شجوع قدوس گویان
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشانرا سبب
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت با لخاصه اینها را نفع حجاب غلیظند و من و ن بدین اِنَّ اَشَدَّ اَبْلَامًا عَلٰی الْاَشْيَاءِ
 ثُمَّ عَلٰی الْاَدْوِيَاءِ وَ ثُمَّ الْاَمَلُ فَالْاَمَلُ نَاطِقٌ بِمَعْنٰی هِيَ وَ مَا مَعْقُوفٌ اِنْ طَرَفَهُ اَحْمَدُ
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که جناب و جد و حال در راه
 می رود و در میان آن راه سگی خفته باشد و بی آن سگ را نیز انداخته و یا سانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگرود آن جد و حال را خود باقی یا بداید که اند
 که آن مکرر است از مکررهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جد و حال وی را
 با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که اگر الهی دوست بکشد نسبت عوام و دیگر است
 به نسبت خواص است مگر آنکه به نسبت عوام است باز در آن قسمت است یا در قسمت
 در دست و مگر آنکه به نسبت خواص است یا در آن قسمت است یا در قسمت است یا در قسمت

و میفرمودند که دو اتم مثل طلا که نسبت خواجگان نامی و وزن بر وجهی باید که اگر
یکی از ایشان را مثلاً بحسب آب دادن تکه یا شیر گاو جنگ و نزاع بوزنی واقع
شود که سدی بشکند و خون بر کوفه و ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن کسی که ورنه و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ادای ر
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور و دهم شده در آنچه میکنند و از نسبت
خود مثال نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدو اتم تجلی ایجاد می شود و جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشه گیرند
و از خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارد اگر انجمنین تجلی اعظم ایشان را باطل
می شمارند بقایست باطل اند اگر از حق میدارند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
کاری بر خود انگیزند طایفه که بشریت استخراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند
که بشوغل گویند نمیتوانند پیر و خست آن دیگر نسبت و میفرمودند که ستر آنکه نسبت خواجگان
در بلا و مصورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آن نسبت که این نسبت محو نیست است هرگاه مجبور
را بخلوت خواری در مجامع شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر کسی رایحه ای گاهی بر بینی این نسبت غایب شود و سیف بردند که اگر استیاء
تجربین باشند و با شغل خصلت شد شغل است حق سبحانه و چون خدا را از خدا که است
میشود و مجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله و بارز
و مواضع از نام خلق میروند و می شنیدند تا بر اسطه ضدیت خلق و کراهت ایشان
ایشان دل منجذب شود و حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
بدایت تفسیر این طایفه که این نسبت برای ایشان غایب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات و ذرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتها است باز میماند چه حکم غالب است می بیند که صحبت
 بدان بزرگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی تسیر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمارا بخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمارا بخورند یعنی وقت شمارا ضایع و نابود
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریق باشد و در آن اثنای خاطر تا اهل
 تقویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود و چاره دهد که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نرسد دفع نشود و در حق برصوم و تقییل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نرسد دفع نشود و گرد و گورتانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بهمت کند اگر بآن نرسد
 دفع نشود و گردندگان گردد و از بوابطن ارباب قلوب در پیوزده نماید شاید که باری
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانه اند
 و از روشی طریق دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف اشتغال بکتم بود تا درک آن گناهی که از من صادر شده است نتواند کرد و
آن گناهی که خدای است سوال اگر در خفا نیک از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
و دغدغه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین دغدغه
آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
مناسب حال طالبان و منعمت کارمندان است بر زبان ادبیا و الله اهل ارشاد که
وارثان علوم فاضله محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین مان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
ناتناهی تجسّد و ایمان نمودند و از تامل اتمام نمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
حضرات مجلس مخاطب ساخته از تعلق او بعشق بظواهر جمیده منع میگردد و میفرمودند
که من این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که ویرای صاحت جلالی تعلیق شده بود
هر جا که وی میرفت آن قاز در پی میرفت و شنیدم که شیرای نیز این حالت بوده است
پس در امر تحریف و روی که حیوانات شرکاء باشند گرفتار بودند و عمر شریف بآن
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار
گرفتار نسبت جمعی بیانش آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که مشیخت نامحای
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در محبت ارباب حقیقت نشسته بود
دول بخت بهانه خیم شود و آرام گیر و اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خواندند چیت تا بهما و بهوا اشارت میکنی به یا جبرئیل
 عبارت میکنی نه بنده حسرت نیاید از تو که رمله چه کن تا از رهت خیر و عیب را نه
 به نیکن و ادرا آزاد کن نه بنده شوقی با و بهوا اسق یاد کن به بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت است
 نه بواسطه ما و بهوا است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند طسرت
 نگه داشت او با آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی گراستی نشود از اینجاست
 که گفته اند شیخ باید که خود را در تلسرید محبوب تواند ساخت زیرا که نشانی آن صحبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی گراست شود که نمند
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که یکبار
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر در رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواهی که دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی برود
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه در که را
 بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تعالی واقع باشد از توفیر باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زرقانی و رقاصی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان بنده است خواه اولیای کلان علیه الرحمه که از کیار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالخالق قدس سره در سحر صرافان بخارا جلوه طسرت آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است نمیتوانی از دایره ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند
 که خلوت در خمین کدام است فرموده اند خلوت در خمین آنست که بیازار در آئی و از
 بازاریان بگوشت تونر سز این عزیزان پنجین مشغولی بادم شسته اند این طریق را

آسان نیاید شمر و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد باقر
 با اینهمه کمالات صوری و معنوی و اتم از رساله نامی خواجگان همراه میباشند
 از آنکه ایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خواجه
 بوجه کمال منحصراً در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق است بنابر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریقت آنست که در اتم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاه و بحق سبحانه باشد و این معنی را که باعمال مناسب میکنند
 بدینستن اینست و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی ندارد این معنی بلکه نفس گردد و
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید کرد که هیچ آبی از انبار و هیچ آتشی از آرا
 نوز و مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را از دل
 نمیتواند که و بخلاف آنکس که گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندک بسا که
 بسبب احتمال گوناگون از وی فیهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
 آمده است بیت یراستان ارادت که سر نهاد شبی که که لطف دوست بر دلش
 در چرخ بگشاده و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 از اذن حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چسبند
 این نیست که بهیچ خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند و حق
 همین ثابت شده است که چه آن بطلب آن مقدم است و اخذ نیست که حضرت بنی سلی الله علیه سلم
 فرموده است من طلب شیء یا وجد وجد چنین تعبیر کرده اند که من بجد شیءا طلبه زیرا که حق سبحانه هر وی که
 بروضه ارادت تخیلی بگردد آن دل استوار ارادت بطلب حق سبحانه حاصل میشود و حق سبحانه آن تخیل را
 هست بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تخیلی ارادی حق سبحانه شده باشد و بعد

طالب و مرید وی گشته و این را آئینی است آن است که شخصی در پیکار منتظری می رود
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل و پیرا بر بود و در باطن وی تسل
 و انخداد با نصاحب جمال پیدا شد پس درین صورت و جدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون و جدان مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و دیگر آنکه و جدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده و طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقر شوندند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بحقائق این طائفه قدس الشاد را و چهارم
 و متیقر شوندند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنیز ملک کار آنست که همه کارها را
 تابع یک مقصود سازید و ادراکی خاص در مجموع اشیای این کنیز میفرمودند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و نفور است بخدا
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و موانعیت بر آن موجب جمعیست
 و حضور است با الخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
 این و در بیت خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است به راه جانم سوخته تو
 ناالین است نه یا بحکم شرع در کارش فگن نه یا بکلی در نمکسارشن فگن نه روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در جمعیت انبیتی حاصل
 شد باز می آید اگر کافی رسید میر وید این سهل بیانشد کسیکه پیش فقیه خاص از برای
 ذوق و حال می آید از آنجستی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو شراب شوق مایه نیزی نه باید چو خمار گیسوت نگریزی نه روزی حضرت

ایشان معارف دل و نیز وظائف شوق انگیزه گریختند و یکی از حاضران خود را به تمام
 جان سخنان در داده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش بهوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پر میل سخن شنیدن دارید خود را بهضمون آنچه
 می شنوید درمی باید داد سخن یکی هست از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحانی
 انبیا را علیه السلام بکلام فرستاده بخد مت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی
 غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بپیدا کرده بزبان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفته به سامع حقائق مستدران میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع باز ستاند و جمال نپدید سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند و میست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی نه که چوروی او به بینی دل تو با و گراید
 و بیم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز معنی نه همه را از سهستی خود بجدیشت می رباید
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم نه که ز هیچ عضو او را حرکت بنیاید
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چیره گرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم
 بوده قدید و دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند و در درگاه تانیه که اقام این حسرت
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتبه مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یار برداشت پرده از رخسار نه این تمثیل یا اولی الالبصار
 لکن آفتاب طلعت او و طلعت من شارق الانوار نه همه شایه لاک این اشعار نه

همه ذرات محو این انوار همه را حیات ساخته است این نور همه را پاک سوخته است
 این نار نه آتش است در مکی و مکان نه جلوه دوست در زمین و بسیار نیست
 تکرار در تجلی او نه گریه باشد برون ز حد شمار نه لیکن آن از تجر و انشال نه پنداریم
 بصورت تکرار نه چندی ذرات کون آینه ما است نه که در آن جلوه میکند رخ پاره
 در هر آینه بآینه نه بنماید بعاشقان ویدار نه گاه مستور در پس پرده نه گاه مشهور
 بر سر بازار نه گاه در پرده می نواز ساز نه گاه بی پرده می در انداز نه پرگی
 دوست ما همه پرده نه پرده ساز دوست ما همه دتار نه تاشود نقش پرده نشان
 مایل نه از تماشای نور آن رخسار نه ای ز پندار غیب در پرده نه خیزد بر دایره
 پندار نه گردین پرده باز نخواهی نه روی دل سوی نقش بندان آر نه آن یقیان
 بار گاه است نه دان ندیمان صد رفته یار نه همه در برم شوق شاه نشان نه همه
 در زخم عشق شاه سوار نه همه عالی در انیان علی شاه ابرار نه خواجه احمر نه
 برادر طریفه دالان موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این نصیب را و در غلغله بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نویسنده اشعار این
 اشعار نو حیا آینه میگفتند که ظاهر آن نبود که خفا بق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بواطن این جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول نظر تیر آفتاب خفا کن نمودند که در
 باین سبب ایشان از سائر انجمنی جشن امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیش

در هر شی که نبیرون در داند ملک کلمه پستین سید و خست یک دوزخ نشسته
 شنیدیم که از آن بوسی تداق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوسی رعایت او به چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عسرت
 و دشواری و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طائفه را بشنوم
 میگویند سیر و ملازمت وی میگویم و منت سیدارم اول سخنی که در کتبه اذنی از خست
 ایشان در دیشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد اما از خود
 می بردیم که چه بودی که در دیشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته بشنوی
 آموخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در دیشی کار آسان است آینه است روی در ملک در دیشی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگویند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بنهایت
 مشکل و دقیق است و مفصل و محمل در آن خوض کردن موجب فساد است و
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خاک و انشال آن از حیوانات خصیصه و انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قیاحت و شناخت
 و مستثنی ساختن آنها موجب جزم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او کیا آنکه تصفیه مرات حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و از ان مشغول
 بامری دیگر نشود و از دنیا و قتی که بواسطه ترکیب و تقطیع محل پر تو نور وجود بر لطیفه مدبر

تا بدو ان معنی چنانچه هست رومی نماید در کرة ثمانیه و در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیه که را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو مباسن اصلا کمال این هست و بس نه رود و گم نشود وصال
این هست و بس نه ای کمان دسیر با پر ساخته نه صید نزدیک و تود و رانده خسته
نخن آقرب گفت من جنبل الوردید نه تو فکندی تیسیر فکرت را بعید نه بعد ازان التقا
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو نپر دایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد و در هر آنی پاک خامی از تو
سیر و بختگی بجای آن می آید و رومی ازان خبر ندارد و هیچ حسی آوارا که
انیمشی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بس
بختگی بجای آن نشسته است دمی باور نخواهد کرد لیکن چون بر مرتبه بختگی رسد و
در خود نظر کند و با از سر تا پای بخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و
در انشای این سخنجان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمه های مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله اعلم و در کرة اولی که تیسیر
ملازم است آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجای گفتم مولد بنبر داراست و اما در هری
نشود و نمایافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که مستی بنبر دار افتاد و در سایه
دیواری بنشست بعد از لحظه سربالا کرد و راضی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پاسبانان خود آویخته است و تمام ابو بکر و عمر و عثمانی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته بستی را غیرت وین در حرکت آمد کاروی کشید و چنان برکت پادری نزد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریابید که خارج می
 کاروی زده است وی دید که دران از دو حام و خود تاملت می شود و حیاله انگشت
 و گفت مرا که از دید که حال خود گویم من از حبس شما ام خواستم که درین سایه و یوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من می
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند و در فضل که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت سیم کنان فرمودند که شما از چنین شهر سر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما با رضی فضا رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بستی اری بکر صدیق رضی الله عنه بگفتند و ما سر گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر
 ایشان ابو بکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله و سلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و ما سر ایگویند آنچنان ابو بکر را
 با تیر و دشنام و ما سر ایگویم رو فضل این سخن از شیخ شنیدند تا اثر و تنبیه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از توبه رسیدند که پدر توبه بچکار است و چه نام دارد و گفتند و اعظاست و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من حضرت شیخ بنیاده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موافقت
 وی مقبول خواص و عوام است پس سر مو دند که مولانا شهاب الدین سمرقانی
 علیه الرحمه که شاد شیخ زین الدین خوانی بودند به قندهار آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عطف گویند خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن قندی که از کبار طبقاته و اجداد
 نذویه کمال علم و تقوی و بهر دور آید آید بوده اند و نسبت قوی و شایسته
 تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بمنبر پاید بمنبر ابوسعید داود و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند که حال از مجلس خواسته و بسیر در آن آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن با لافته از بمنبر فرو آورده اند و در عقب ایشان رفته است و فرمود که از من چه
 بی ادبی در وجود آید که شایسته آن آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول میسر و سستی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عیبتی
 در میان مردم نباشد شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بمنبر پاید
 بوسید و اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از مثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن بار و در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن وقت و اتباع
 اسن و دفع بیع بجه کمال ببالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملا خطبه
 خوب در دین و سنت شل و الهی شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حرف
 ز خازن حضرت ایشان بخیر اسان آمد و مجلس و عطف خدمت و الهی رسید دید که
 در وقت برآمدن بمنبر پاید بمنبر ابوسعید نه چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که اندک خدمت شنیده بودم بوالعسر مشرف گشتم که در آن وقت
 گفتند که این کیفیت است که حضرت ایشان بزبان تو مین فرستاده اند و دیگر در اقبال
 این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فستول بر سر میزد دست
 باز در آن باز ایستادند حضرت ایشان گاه و گاه بتقریب و عطف و او غشی و الدما قدس
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعیان که دیده بودند نقلها میفرمودند
 بعضی ازان در ذکر و رویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و
 در سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
 مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی قراض بود و داریم
 از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخت خوب گفتند
 در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده اذ ایشان نیک
 ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند
 که عزیز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
 می آیند آن عزیز گفته من نیسند رفتم گفتم من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
 بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن مشرف بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
 اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دو سه روز با شدم بعد از محبت
 به مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
 شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام یا الفد کس بوده باشند
 روز دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کوی از مردم میباشند
 همراه من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از آن

دور و زرقتم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
میبودند و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمیگفتند در آن وعظ بسیار
میگراستند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با دو
مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه را در آنین کی متهم کردند که فرموده است
تا ویرا از بنار داند اختار خالی ازان نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
اگر ثابت شده دره یباید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی جبهه مسلمانی را
باین نوع چراگشتند بعد از اثبات از منار داند اختار شروع نیست بسبب آنکه
این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متاسف
شده بود و بی اختیار گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیست
از شیخ خود خواهر ابو حفص صد اوقدس سره آشخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
تا چه حد گفت اگر عرض همه عصاات ائمت محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زرخ برند
راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را می رسد که نصیحه خلق کند
پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و می افتتاح مجلس کرد و در آن
انسانا سائل برخواست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود
و او شیخ ابو حفص با ناک بر شیخ ابو عثمان زد که اینل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظت شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
آن یکی از ایشان را میبوی و پسین آن بود که میبوی اگر احسان از کسی در وجود
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقام بر آن چیز کردی روزی فقیر
را قم این مسرور را بنظر گرفت که اگر وقتی اوقات و عطف خواهم گفت بر زبان
سبارک ایشان در آن باب سخن گله رود و این نیت مجلس آنحضرت در آیدم بعد
مخطه فرمودند که شخصی پسین یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم
بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پسین از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که از این سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار حلیست
بعد از این فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کی است واکا
طریقت را در باب وقت و مخطه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت
سخن گفتن رواست که شکل آن درجه رسیده باشد که زبان او مناسب دل گشاید
و دل او مناسب حن بهمانه تعالی و میفرمودند چون رنگ نفوس کوفیه از آئینه توه
میر که زود و ده شود محاذی او جز فوات هیچ نیست میفرمودند هر که عمل او کامل
نرا گیرد مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیست میفرمودند
بدفع اخلاق زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر نود و پیاپی گرفت
یا منتظر بیاید شود که یکبار آمدی ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گردانند و میفرمودند
که باران ما باید که یکس از و امر اختیار کنید یا آنکه از وجه علانی قبول نمایند و بزرگ
مشغول شوید و در مجموع مشغولیه خود را بکارهای دیگر چنانچه طریق خواجگان است

یا خور را انگنید و از شدن و نماندن اندیشه مکنید و سعی بلیغ نمائید که مایست
خو در او ریاست دیگری گم کنید تا بسعادت عظیم که فنا فی الله است شرف شوید
پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خویش قسم تو ز دوست مینواید ما تم با
خواهی سوز با سق می و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
سیکند از صای که عمل بجز میت میکند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب
رخصت تیرمند و رخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقه خواجگان غمیت است
و قتیکه لطیف غمیت و اجتهاد امر میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
لوازم است بزند و طعام باید که بطهارت کامل باشد و آردی شعور و آگاهی پسندم
در دیگران نهند و آتش افزود و در هر طبعی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان
پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاؤالدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این
طعام را ظلمتی است که مار خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در زیستان بنایست
سرو که برف عظیم افتاده بود و دره قل کلان که بر دوشنگی سمرقند است سحری
بطهارت ساختن بیرون آمدند و آن در مطبخ بگذاشتند در آن محل دو غلام طبخ
و گیمای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند از برای طهارت
ساختن اصحاب و دانشای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند و دست کردند و در آن
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند آید که در وقت آب گرم کردن و طعام بخور
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایینی نگاه میباید داشت تا بآن آب وضو ساختن
و از آن طعام خوردن فور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بقباحت گرم کنید

و طحا میکه نسبت پرید از آن آب و نحو ساختن و از آن طعام خوردن خلقت نعمت در
باطن پیدا شود و خدایت مولانا لطیف الله که از مشربان احباب بوده گناه آن نیکامان را
درخواست کرد و حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که متراختیا لعنه
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت در یافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت پائی
حاصل شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل نموده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله باین نام داشته اند آن تواند بود که چون فی را برآیا
پس او بیعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته اند این بزرگواران
از تنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذرشته تسک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و دوزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعین نسبت بخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان توجیه وی شده اینست
خواندند بیت که مرثیایه تمست مستی که در طریق ما را نشانهاست از آن شاه بی نشان
میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن ممکن نشده است با او
مدارا و موااسیه کنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملاحظه نمیکند تا با چون نسبت وی قوه گرفت و ابرایقین باطن
حاصل شده که بیا و افتاد باید که در تفسیر بسیار احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه نمیکند و سبب
پنهانند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواضع و رنجی که چنین نبود
دیر رنجی از مرید خوردن را آن معنی است که رنجی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و خلایق ذمیمه و سی را بتوانند خورد یعنی نابود و توانند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات توانند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی توانند رسانند روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که ایم انداز شما که به نسبت شماست باز یاده تصرف اقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 آن نور متصل خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و مفرودند
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نشوید کی خواهید شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهید شد و پشیمانی نسو و نخواهد داشت و فیکه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند بمیت
 جای کن در اندرونها خویش را نه دور کن ادراک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از شاخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد و تا بجای
 رسد که همه مراد او را پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بعبادت مشغول
 شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در رکوع مبارک حضرت ایشان تنگ گشت روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگرست حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در رکوع و مانتظر کن تا دل بهادند و پس حضرت ایشان این مصرع خوانند ندع
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 پردی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اوست و عظمت

در وقت گرفتاری هر چه ملائم حضور رومی نیست از باطن مرید رخت بندد و از رعایت این
بجائی رسد که حجاب از میان سپرد و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و متاعد پیر یاب
احوال و سواد حیدر رومی معاشنه و مشایده مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا که
وهندند و سیر نمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواب رویه مقتضای طبیعت یکی از
سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه مفسد کرده اند
و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه دل و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از
جمله غیبت که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و در سبیل نیاز و افتقار به دوام تصرف
و بکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه گرامت
فرماید سوم آنکه مستعد از باطن و بهمت پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر
از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استوار از هر
پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر او سیله
این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است انهمی بحصول نتیجه اقرب است
آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهمت پیر باشند و
سیر نمودند که هر که بایکی ازین طائفه می نشیند باید که جهادی کند تا از حقیقت و سه
خبردار شود و بعد ازین این سه بیت از شنوی خوانند سه سن بهر جمعیتی نالان شدند سه
جست حالان و خوش حالان شدند سه هر کسی از ظن خود شد یا من نه و از درون من
نشست هر از من نه تر من از نا له من دور نیست نه لیک چشم و گوشت را این نور نیست
روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی پر و بیداری پر و باغ پر و منور و ضایع
پس از و از او را که حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاست غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیداری سرور
 و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از زیوست نگاه میدارد و پس
 که خوابه علاء الدین غنی را می گفتند که روزی حضرت خوابه بزرگ بهاء الدین قدس سره
 بطول الش آمدند با جمعی از اصحاب در خجروان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب بزرگ
 رسید شیخ محمد وزری طولی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند بخواندند و گفتند
 یار از ما بیدار و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیعیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه آنجا
 آمدند و بر کنار صفت نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
 که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت من غنی و کرمی در خاطر دارم فرمودند که
 مرغ را آرید تا بینیم که فریه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خوابه یک یک را
 بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
 طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آسید پس خواستند و رفتند
 و ما شب آنجا بانشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بلازمست ایشان
 رفیقیم و میفرمودند که ذکر بنیایه همیشه است که بان خار و طس را از راه دل میزنند و میفرمودند
 که کار آنست که اشتراق در ذکر شود و هر یک که در آن بهشت اند و نه خوف و درخ
 خواب و بیداری در اینکمان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
 اگر سکوت در محبت بر حفظ آگاهی سخن بجا نباشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن محبت
 بهشت است در آیه که ریه لا یسمعون فیها لئلا یشارقی بعبین صحبت واقع است کسانی را
 که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مکالمه و مناجات است
 و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه درک و مفهوم نشود و طریق

اورا که می رسد دوست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از خطاب اورا که می نیارند
 پس برین تشدیر سکون و آرام از مشتغالی عقل نباشد دوست دارد دوست
 این اشتغالی که گوشه نشین بیرون و به اشتغالی که میفرمودند که ادراج السامیه و در جوار قدس
 همیشه در شهادت بود و در چون با بیخاطم نشان آوردند و محبوس نفس ناسوتی گردانیدند و با
 تعاقب با بدن مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن ملبس مطعم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و دل رسیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و نتایج جسمی مستلزم
 طبیعی مانع توجه ایشان بقیه اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود از امر دم نوحه گیر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با دامن عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که بعضی کتابها فسرده
 بیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طاعت بندگی است بواسطه
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
 به لغت تصریح و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل مخلف است و حقیقت باطن و حقیقت
 رسوئیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج و انواع است معراج مصوری معراج
 معنوی معنوی نیز و انواع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر دو نوع است سیر تطیل سیر مستدیر سیر تطیل بعد در تعبد است سیر مستدیر
 قرب در سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است سیر مستدیر بر

اگر و دل خو گشتن و تصور از خود گشتن و میفرمودند که علم و دانش علم و دانش است و
 علم لدنی علم و دانش است که بسوق علمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است من عمل بما علم و رقیه الله علیه علم ما لم یعلم و علم لدنی است که بسوق علمی نباشد
 بلکه بسیار بقیه عملی حق سبحانه و محض غایت بی علمت علمی خاص از خود و بنده را شرف
 گردانید که قال سبحانه و آتیکم من لدنا علما و فرمودند اجر نیز و دست اجر بمنون و
 غیر بمنون اجر بمنون است که در تقابل عملی نباشد بلکه محض است بود و اجر غیر بمنون آنکه در تقابل عملی باشد
 و فرمودند که قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نجومی را که عبارت از قواعد کلیه است در علم
 منوع است و مقول منسوب دیرا عالم بعلم خود گویند نه عارف انا عارف بعلم خود آزان
 گویند که هر یکی از مسائل بنیائیه تکلف و توقف و محل خود است و حال که بنیائیه عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدیث افعال
 و صفات و ذات را در دل خود سرور داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنین کس را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف و منظم خود و غیره خود
 بی تفحص و تکلف میدانند که فاعل حق است و افعال و اوصاف گویند و اگر انیمیتی را بی تفحص
 میدانند یعنی بقوت ایمان ویراسته گویند و روزی بر میل تشبیل میفرمودند که مرغان
 اجتماعی کردند تا خود را بسیرخ رسانند هر یکی در میان راه بعد از بیابان مادر هر کدام
 که از سیرخ چیزی بود بسیرخ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انا الحق گفتن است کمال در آنست که انار از زمین بردارند و هرگز یا و می نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پس من هیچ شکر بهتر از این
 رباعی نیست که بهلولان محمود و پور بار گفته است رباعی جانان بقار خانه رنند می چند اند

یادم که عیال یکپوزندند و رندی چند اند کس نداند چند اند و نسیه و نقد هر دو عالم
 خندند و بی ازان فرمودند اگر کسی حقیقتا معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن
 داند که پهلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبوده است و قلی ذاتی مشورت بوده و روزی
 پانسی از خدام چهارم را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درین آنگاه گفتند حاصل آنکه
 منی بیاید کرد و تامل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود و بعد از آن تواند بود که دیرا
 آگاه سازند بآن معنی که این توجه از وجهت نبات و آن توجه را در میان هیچ مدخل نبوده
 و میفرمودند که فناء مطلق را منی نه آنست که صاحب فناء باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که فنی است اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیات کند مفعول حقیقی را جل ذکره آنکه صدقیه گفته اند فنی با انبیات جنگ دارد
 یا نه منی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم آن تلقین دارم ناگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تلقین من از انجامه منقطع شد و حال آنکه ملک من
 با انجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که نه عاریت اند تامل از
 مادیون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پسین ما آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر ذوقی است
 و هر دو چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل شرف گشته است آنچه از خودی
 منقطع است نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دامن شود آزاد دوم وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاد الدین قرطبی فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر نیستیم از ما منقطع مینماید
 و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما فکّر بودی
 بایستی نگه دار بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از
 وصل رساند از آن چه فرموده بسیار است که ما در غم خلون ام و خلق بواسطه ما در غم
 اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
 لیکن با چه کنیم کل یوم فی نشان مارانی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
 ذکر بر وجبی مملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
 دوی را حاضر شد میوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
 که استناد حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را ندانند بذات خود و میفرمودند نهایی
 که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
 غائب شود از غایت اشتراق در نهایت حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور را
 برد گونه تواند بود و یک کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بچشم سر از ادراک
 دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالحسوس شود زیرا که از خواص
 محبت است که غائب را کالحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
 میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
 از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
 فنا و نیستی بنماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
 شهود در او نیستی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر ظهور
 شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده منظر مشاهده کنند بی محبت

آسمانی بآب به نشت یکی و یک گامی درین شود و راصوفیه شود و آن بیت در کثرت می مانند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نوبت درین شود و بودند و میفرمودند عجیب است
 از کسی که گفته است مصرع منکر که میگوید بنگر که چه میگوید یا بستی که چنین گفتی منکر که چه
 بگر که میگوید یعنی قائل و منکر از پرده منظر هر حق است سبحانه و میفرمودند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات پر بندگی نسبت کرده و او را بآن منسوب
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت
 سعی نجا آورده و بهنگی و تمامی خود را در سلوک طریق مستقیم صرف کرده و خود را بجا
 رسانده و اندک آنچه در احسن سبحان بآن منسوب ساخته از آن او نیست و در پیش
 همین است لیکن مردم آزاد و در دوازده اند و از نوری بچی از اعزّه و مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست
 و ظاهراً از پرده منظر هر چیست بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام باطل گفته
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بزرگی اسیر رنگ شده موسی با موسی در جنگ شده چون بزرگی رسی کان
 داشتی نه موسی و سرعون دارند آشتی می میفرمودند که واقفان هر قدر بیشتر بخند
 یعنی بعد از علم بان معنی که مجموع معبودانند و ظاهراً بصورت مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبیکه در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی بر رسیدن باطل خود که محیط است حاصل نشود و راحت افتاد و بیت
 چون بدانستی که ظل کیستی نه فارغی گردوی و گز نیستی نه پوشیده نه مانند غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی خفاقت و معارف بلند و دقیق و

و لطائف ارحم بندگان که از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه فتور قوت حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در انتهای معارف لطائف شمار بر زبان ایشان گذشت بر لوح شمیم مرثم و در آئینه خاطر منقش گشت و آن این است و قتیکه خواجه محمد کبیری را بعلوم هستی امر میفرمودند این مصرعه خواندند و چون بانگ گان سکو بالاخر کن که و قتیکه بیان ترک هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند و یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست و قتیکه بیان ستمیست و از ذکر هر منع میفرمودند خواندند و غره کمتر زن که نزد یکاست یارید و قتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند و بقدر روزنه افتد بخانه یوز قمره در بیان انیمینی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گشتی و شنیدی در بیان انیمینی که آگاهی دوام بترک مآلوفات و مآلوسات باز بسته است میفرمودند که در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث ماکن نه خواها کن غیر ما خودا کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه حاصل اشارت ایست کردند این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طالب کنید حریفان که آن کجاست نه در بیان انیمینی که بقدری اهل الباطن را مانع قرب معنوی نیست میخواندند بیت گمان میر که بر فیم و همت از دل رفت نه بجا که پای غزیت که با چنان باقیست نه در بیان اعتنا ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت دلال غمش رغبت جانبازان دید نه زلفه و فریاد که صد جان بجوی داد نه در بیان انیمینی که اهل ظاهر و حقیقت عشق نمیخوانند میخوانند بیت عشق را بوضیفه درین گفت

شناسی را در روایت نیست که در بیان نعمت ارادت طالبان بخوانند و بهیئت
 مگوار بآب دل رفته و شهر عشق شده خالی نه جهان پشیم تبریز است که مردمی چو سولای
 در بیان آیینی که بسی کسان را به اسطه التفات این طائفه دینی حاصل شده بود و پانز
 ترک ادبی آن ذوق نماند نیز نمودند بهیئت هر چه بودی و ادوات آمده بود و نه چو نتوان
 کج باختی کسی چه کند که در غریب بهیئت و منع از غفلت بخوانند بهیئت شکر نهام نور
 با کمال آسیند که در ترکیب باشند نفع بسیار که در بیان آیینی که صفات بشری و تنبلی
 طبعی را بآب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از خود و آنچه مقصود است مانع و در جسم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش پدید میسر میشد آن درخت
 از نار به شوی و در صحرای صاعید که این چنین دان و تخمین انکار نه در بیان شکا
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شمع ابو بکر تعالی شناسی نوشته دید که بهیئت دانی
 به حکمت است که فرزند از پدر به منت ندارد و در پدرش روز شب عطا یعنی در جهان
 که محل حوادث است نه در محنت وجود تو آورده مرا نه و قیت که بیان طریق را بطریق و مند
 این ابیات از شنوی خوانند بهیئت آن یکی را و او شنود دوست که دان یکی را
 روی او خود را دوست که روی هر یک نمی نگرید از پاس بود که گردی تو زنده
 در شناس نه در میان جان ایشان خانه گیسو نه در فلک خانه کت در بدر سنیر نه
 در بیان آیینی که حکم غالب دارد بخوانند بهیئت ای برادر تو همین اندیشه که باقی
 تو استخوان در ریشه که گل است اندیشه تو گلشنه که در بود خاری تو بهیئت گلشنه که در ریشه
 بوضعت نظر و نکته فراست میفرمودند بهیئت آدمی دید است باقی پوست است که
 دید آن باشد که دید و دوست است و قیت که بیان شریعت میگردند خوانند بهیئت

همچو نابینا بر سوسنی دست نه با تو در زیر گنجیم است هر چه هست نه یار تو خیزد پیش تست
 کیسه هست نه در نور امینی مجبور و بیسه هست نه و بیسه در آئین تو هم ذات تست نه درین
 برویتها همه آفات تست نه و هم در بیان سرسیت و شیخ و کمر هریف میروند و میست
 کما زاد ان کوته اندیش است نه با و گیر و کسی که در پیش است نه در بیان کسب و لوله شوق
 و شطراب میخوانند بیت آب کم جو تشنگی آورد بدست نه تا بجوشد آب از بالای دست
 هم در نمینی میخوانند بیت تشنه نخلتیر مگر اندک نه تشنه کجا خواب گران از کجا میخوابد
 نخلتیر خواب آب دید نه یا لب جو یا که سبویاست نه در بیان غلبات شوق و محبت
 این طائفه میخوانند بیت از عطش که در قرح آبی خورند نه در درون آب حق را
 باطن نه بعد از بیان آنمحنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس منظر این ابیات
 خوانند بیت اگر کشایم بحث این راهین بساز نه تا سوال و تا جواب آید دراز نه در وقت
 محبت عشق از من میرسد و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود در تیرکان را
 این بس است نه با ناگ دو کردم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که هست عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگردد از چنین است مراد مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان هست کنند و معلوم نمایند که ایشان را است
 بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و هست ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
 که و کار گرفته اند همچنانکه معارفه با قرآن ممکن نیست هست عارف خلاق است مراد
 از وی متخلف نیست هر که با چنین بهشتی معارفه کند البته مغلوب شود تا گفته اند اگر
 کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و هست بر چیزی گمارد البته متبصر گردد و ایمان
 و عمل صالح و ران شرط نیست همچنانکه قوت صافی را تاثیر است نفس شری را

بیز تأثیر است و متینرمودند که صورت خاطر در رفع مولف و دفع اعدای دین عیب
 نباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود شرف و در کبر توحید است مصروف این معنی
 داشته اند و متینرمودند که میز را با بر که میگفت عارف است نیست معنی این نفی
 بوده است عارف بعبادت مشغول شده است که وی و جلد اوصاف وی ببرد
 آباوی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
 میشود نیست آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه قتلوهم و لکن الله
 قتلهم یعنی از نیستی است و اگر نه چنین بودی نسبت با شیاء مشکل میشود که عالمی را بطل
 قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود و علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک
 و متینرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف است
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر تحقیق ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
 حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق است سبحانه
 پس عارف حد خود داشته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هوا حس و سماوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی باز رسته اند باید که طاعت
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
 شوند به تسلط است بر انداز غرغ و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اشتراک باید که
 است مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عبد الله بلیانی
 بر حمت الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه ایامی شب اینها اسباب
 بندگی است در ویشی ترجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز بسیار شنید از برای آنکه چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود بسیار شنید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از شعار
 دوست بیت با جمله خدا سه پاک پاکیم نه فی ذاتی و باد و آب و خاکیم نه از هستی
 و نیستی همیشه نه عریان شده ایم و جامه چاکیم نه و نیز از وی است بیت حقیقت
 جز خدا ویدن رو نیست نه که بنشاک در دو عالم جز خدا نیست نه کیگویم که عالم جلوه
 اوست نه که این نسبت بدو کردن رو نیست نه نه او عالم شد و فی عالم اوست نه
 همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم سه نه نیم هر دم نه از پاک
 طلب نمی نشینم هر دم نه گویند خدا بچشم سرتوان دید نه آن ایشانند من چنینم هر دم
 ابو عبد الله الزوعمندی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه ویرا وسیله
 نباشد جناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهت دنیا قبول خلق از جمله دنیا
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بان مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا بر و گمار و تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که دور
 یاس از نیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمائند از
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و رکن الدین
 علامه والد له سمنالی قدس الله سره العسریز در ویشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن کیست یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسرخاک رفتن فرمود که فایده
 بسیار دارد و یکی آنکه چون زیارت کسی میسر و وجهه او زیاد است بیشتر شود

و چون بسفر خاک رسد و محبس مشا هره کند خاک اورا حس او نیست مشغول او نشود و بگویی
 توجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 اورا یکی است اما در بدنیکه پشیمان و سال با او محبت داشته باشد بدن محسوس را که
 بنزد از حشر ابد الایمان خواهد بود و اینجا باشد آن موضع نظر او و تسکین او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در تفصیل مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بگشایند بسبب خود و کمال
 حق بحسب خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بجهل خود و جهل حق و بملکوت
 خود و عبرت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بغنای حق و بقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مریدان را بآن معنی بگشاید پس هر چند مرید در انبیاات خود و کمال خود پیش نرشد
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر و بجزیه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمیکه کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی و بگشاید پس در اضعاف رنج شیخ میکوشد در ویش بسبب که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بگشاید حالی آفرامی بندد و اگر نه چنین کند تا او را
 خبر شود نفس او هر سه مو چشمه بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق که گرداند
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که سگوبند که در ویش
 باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا تعالی از بندگان محتاج باشند آخر این دنیا را بسبب کتایشان
 بپای سید او بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آفریده و میخواست که معور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارث نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزارین غله
حاصل بیاورد و اگر تقصیر و ایهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن قصد من از خلق
دور افتد بجز از آن آدمی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت ادب و دگر از کاهلی ترک زمین کند و آنرا ترک و نه
تمام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بچاکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیای تحت قیامی این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست اگر با پس و غیره و صفات آنست که در
عیسی ظاهر کند یا هنری را اند و چشم مردم بسبب فرامایند معنی لا یغیر قیوم غیر بی آنست
که تا هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آنکس هم گفت در ویشانی که بیکار مشغول اند میباید که بطل را در میان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صدمه و در کل را از کار باز دارد و فرمود که در ویشانی چه
نمایند تا در وقت تقیه خوردن یک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه
است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگر چه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاماً معصومند و اولیای
از خود داشت گناه محفوظند و یک این چهاره هیچ گناه بتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصر ندانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را تو برز او بایز نشست که آنرا اثرهای است عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا
پرو اگر چه تا بهمان نزد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر هر چه چپین اگر کسی
در دلش شود و بحال در دیشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار متنازه
باشد و از رحمتهای دنیا برهد و بسیار گردد که نجی الخفقون و هلاک الشقلون یکی از
انهای دنیا نسبت زیدن خود بخندست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دیدم فرمود همه دلنگی از دل نهادی برین عالم است هر دو میکند از او بمانی
از اینجهان خود را غریب دانی دور هر زنگ که نیکری و هر مزه که بپشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر روی پس هیچ دلنگ با شنی روزی از بها و الدین پس خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بدیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش مباحش به چون
مرسم و موم با سق چون نیست مباحش نه خواهی که نه هیچ کس تو بد زنده بد گوی و
بد آموز و بد اندیش مباحش نه و فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی زنجیر
و جوار و آنست که مستحق رنجانیدن را از رنجاندن شخصی با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان
که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام مترض شد و بر امتحان شخصی را بر در ایشان فرستاد
که دشتام با و در ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و بارگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما موز چیری هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست نشاد شدی و بشکر ما کردی که الحمد لله امروز خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میاں دے اگر خادم گفتی مالا بد مبلغ میاں است شفعول گشتی گفتی
 ازین خانہ بوی فرعون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصوال الدین کرمانی
 کردند کہ شاہد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصے بخدمت
 درویشی آمد پرسید کہ چرا پنهان نشستند گفت این دم تنہا شدم کہ تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند درویش گناہ کند گفت اگر طعام بی اشتہا خورد
 کہ این درویش را گناہی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت مکنید
 غیر انبیا می بینس را و گفت کہ درین معنی حضرت خداوند مسمس الدین قبریز فرمود
 کہ علامت مرید قبول یافتہ آنست کہ اصلاً با مردم بیگانہ صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند کہ منافق در مسجد و کوک در کشتب و اسپر و زر زند
 و در مرض اخیر بایاران گفت کہ از رفتن من غمناک مشوید کہ نور منصور بعد از چند
 و پنجاہ سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در ہر حال شکہ باید
 با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمار آمدہ باشم در لباسی کہ باشم نیست فرمود کہ در
 عالم مارا و قلن است کی رسیدن و یکی بشما چون بنیایت حق سبحانہ فرد و مجرد کردم آن
 قلوب تیر ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک اللہ گفت
 فرمود کہ شفاک اللہ شما باشد کہ در میان عاشق و معشوق پیوستہی از شعور پیش غامدہ
 بنیخواہید کہ فریبور پیوند و این غمزل خواندہ چہ دانی تو کہ در باطن چہ شای
 ہم نشین دارم یا دیاران را و میست کرد بدین عبارت اَوَ کَہْ یَقْوِی اللہ فی السیر و کَلَامُ
 وَ تَبَاتُہُ الْکَلَامُ وَقَلَّہُ الْکَلَامُ وَ حِجْرَانِ الْمَعْصِی وَالْاِنَامُ وَ مَوَاطِبُہُ الْقِیَامِ وَ دَوَامُ الْقِیَامِ
 وَ تَرْکُ الشَّوَاتِ عَلَی الدَّوَامِ وَ اِحْتِمَالُ الْخِفَا وَ مِنْ جَمِیعِ الْاِنَامِ وَ تَرْکُ مَحَاسِنِ الشَّفَاہِ

والتزام مناصبته الصالحین و التکریم و ان غیر الناس من یفقه انسان کخیر الکلام
یاقل وذل واکثر ویندر و خذ مولانا شمس تبریز قدس سره گویند که در بنیاد
شیخ احوال الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت مادر او طشت آب
می بنیج مولانا فرمود اگر برگردن دل نداری چسب آبراهه نشانی بینی و فرمود که
یکی گفت که در سقا به نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آنست که گفتم آنرا چه کنم
که او را از خود جدا نیتوانم کرد و شاه از اسپ نسر و نی آید اسپ بیچاره چه کند نه
مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه میفرمود که حاصل این کار و باز ذوق
یافت دایم نیافت است باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و وقین
شوند و باز از آن ذوق تنگی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده متالم شوند چه
مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره و در
به نسبت دریای محیط انس اگر با آنچه دریابند بسرفرو دارند و بان آرام گیرند در ذوق
آن از عالم سیر و نرفت تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجیدی تنها
محرور مانند و اگر بزم کربدی درین یافت و نیافت سپید کند هنوز هیچ کار نگرفته باشد
و هیچ راه نرفته و در ذکر درستی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با حجاب
حق سبحانه و تعالی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبداء فیاض انظار
صادر اول مشابه بود و بزاد نود لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت بآینه کریمه کم بله نفی آن
مشابهت فرمود و چون حق سبحانه و تعالی از ایجاد موجودات و اظهار تعینات و مظاهر الهی
و کوئی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و تا تخمین ظهوری از مظاهر منشأ
بود و زاده شدن لاجرم حق سبحانه و تعالی سوره بکریمه کم یولی نفی آن مشابهت فرمود

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورته انزل
 نسخه جامه و منظر هر جمیع اشیاء گردانید و بر آیه ذات و صفات و افعال بی نهایت
 و ساخت از حسب جامعیت ویرایشا بهی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیدا شد که در آن و هم کفو بود و احبم
 حق سبحانه به آیه و لم یکن که کفو آحاد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود و خواجه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله الیک
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تونیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خیر
 ظاهر گردد و الله به

خاتمه الطبع

منت خدای بزرگ را که با انجام رسانیدن نسخه را در طبع و رسیدن است که صوفیان صافی طبع
 ازان برخوردار کنند که سهل نماید که گفتی خدای پیشین بزرگان درین نسخه فراسم آورده اند اما بزرگ
 و شستن باید که هر گفت ازان داردی محراب است مرعلیلان باطن را چه گویند که شرف طبعیان
 روحانی اند و رحمت این بهمت را نیکو گماشته است تا نسخه که جمیع آمدند همه او را آن بکار بردند و آنها
 نگوییم که چه صحیح است دعا کنیم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر را بخشد و جزاء
 چنین خیر جاری آنها را که سر و کار این دارند بدهد آمین به

صغیر	مطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الخلام	ابن الخلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دنت	دست	۶۵	۲	بجست	بجست
۲	۷	بشناسد	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو عبدالله	عبدالله
۳۳	۱۶	اشن	انس	۷۰	۱۳	خیل	جیل
۳۸	۶	عنه	علیه	"	۱۳	وایوژمین	وایوژمین
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	پنجم دوک	پنجم آواز دوک
"	۸	دام لطف	وام لطف	۷۸	۶	آن است که حق	آن است که حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتادان
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	"	"	ترسانید و ام	ترسانید و ام
۵۷	۱	تتابع	مباغت	۸۱	۱۹	قراد	قراد
"	۴	ولے	دے	۸۲	۸	مالک	مالک الملک
۵۸	حاشیه	کردن	کردند	۸۳	۸	دعوه	دعوت

صفحه	سطر	فلاط	صحیح	صفحه	سطر	فلاط	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۶	ابو احق	ابو احق شهریار
۸۵	۱۱	یخچونه	یخچونه	۱۱۰	۹	ابوتها	ابوتها
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۲	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعویها	دعویها	۱۱۱	۵	بشناسم	بشناسم
۹۱	۱۷	الصایغ	الصایغ	۱۱۳	۱	قوت	قوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساخته	ناساخته	۱۱۶	۱۳	از صحبت	از صحبت
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۳	شواب	شواب
۹۵	۱۸	اقرار	اسرار	۱۱۸	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۶	۱۰	گل	گل	۱۱۹	۱	با وسط	اوسط
۹۷	۵	بر دیگری	بر دیگری	۱۲۰	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گزارنده	گزارنده	۱۲۱	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مزه	مزه	۱۲۲	۱۱	سر	سر
۱۰۰	۲	میسوزد	میسوزد	۱۲۳	۱	سرشیر	سرشیر
۱۰۱	۱۳	گر	گر	۱۲۴	۷	خالصا	خالصا

نکته: در این کتاب صفت انبیا بر دو است: اول بر دو است و دوم بر دو است

صوت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غایط	صحیح	صفحه	سطر	غایط	صحیح
۱۲۲	۹	جامه	خامراتو	۱۰۹	۱	خسیر	خسیر
۱۲۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل می دولای و ملاذی	۲	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود را	خود گرد و در را	۱۸۰	۳	از اهل تحقیق تا سجده کامل	"
۱۴۲	۱۵	تفصیل	تفصیل	۲	۴۰	نسبت	بسیب
۱۴۷	۱۶	آدم	آدم	۱۰	۵	کفش	نعل کفش
۱۵۳	۲	تجلیات مشتوبه	تجلیات نوری می بیند آن	۱۸۲	۳	بحر آسان	بحر آسان
۱۶۰	۱۳	نمت	نمت	۱۶۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	بجستی	محمد حبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	بتجمل
۱۶۰	۱۸	مُقصد	مُقصد	"	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۶۱	۱۶	قیومت	قیومت	۱۵	۱۵	کیفیت	بکیفیت
۱۶۳	۱۶	مقصود است	مقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۶۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۰	۱۰	به حال	به حال ترقی
"	۱۷	خضائف انوار	خضائف النور المرضیه	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۶۸	۹	تجمع	ان تجمع	۱۹۶	۱۲	عمر الا مثل فائز	شم الا مثل
"	۱۶	اخرای	خوانی	"	"	"	فالا مثل

سجل
۱
۱۵۵

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فراقت	فرت
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موجب	موجب
۲۰۰	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	یہیمہ	یہیمہ
۲۰۰	۱۴	جلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسمائہ	اسمائہ
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۱۶	۱	مکن نیت	مکن نیت معارف ہستہ کن نیت
۲۰۳	۸	مختی	محبتی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فاع
۲۰۵	۱۸	تبصفہ	تبصیہ	۲۲۸	۱۱	قباہ	قباہ
۲۰۶	۸	مستی	سینی	۲۲۹	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سدیان ساد اشترق	سدیان ساد نبوند	۱۷	۱۷	اوسکم	اوسکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچ	ہمت	۱۷	۱۷	باتہ	باتہ
۲۱۷	۱۷	نخست	نخست	۱۳	۱۳	ہنوز	ہنوز